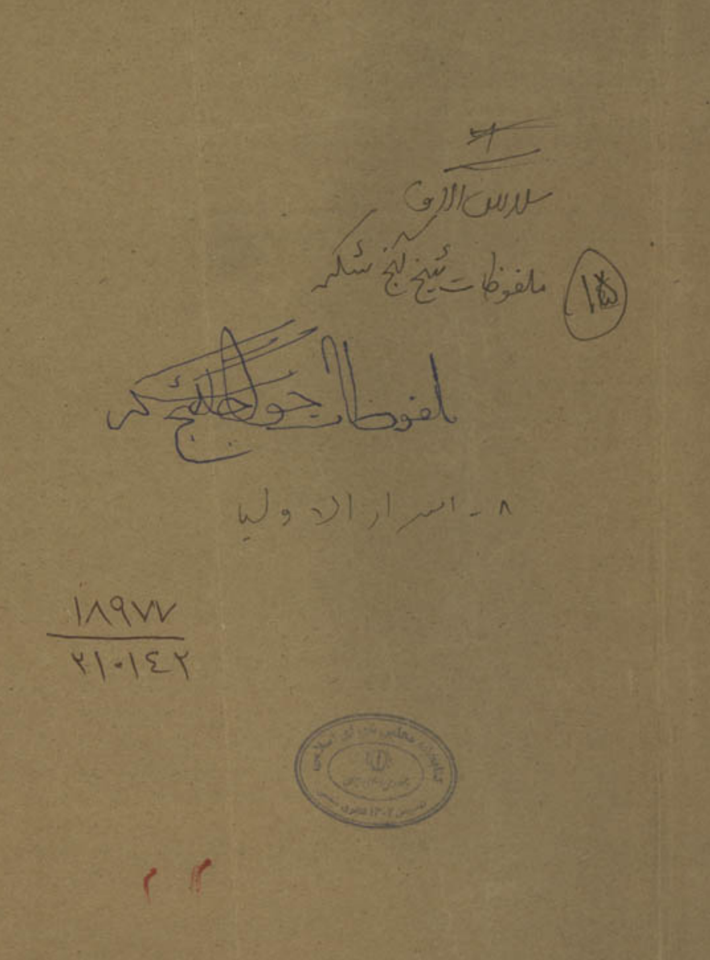
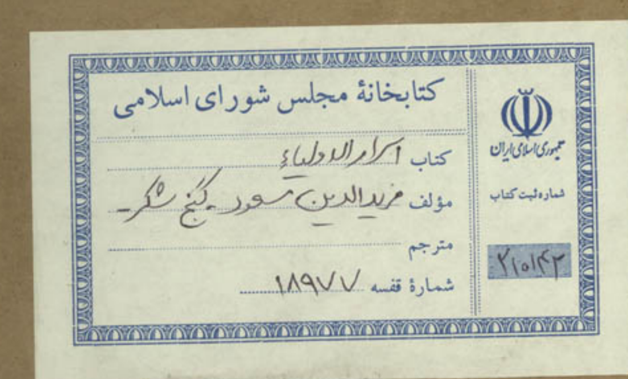
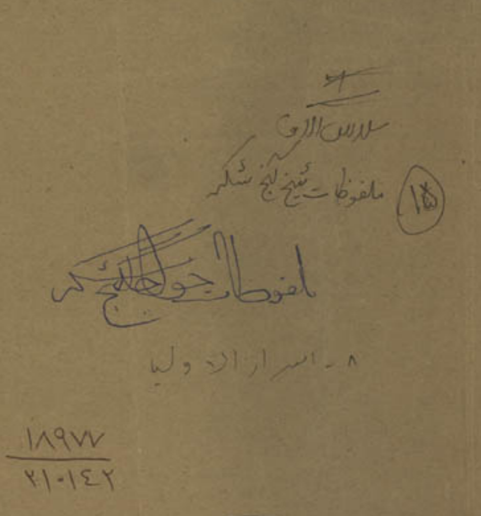
محمد یعقوب پاکستانی

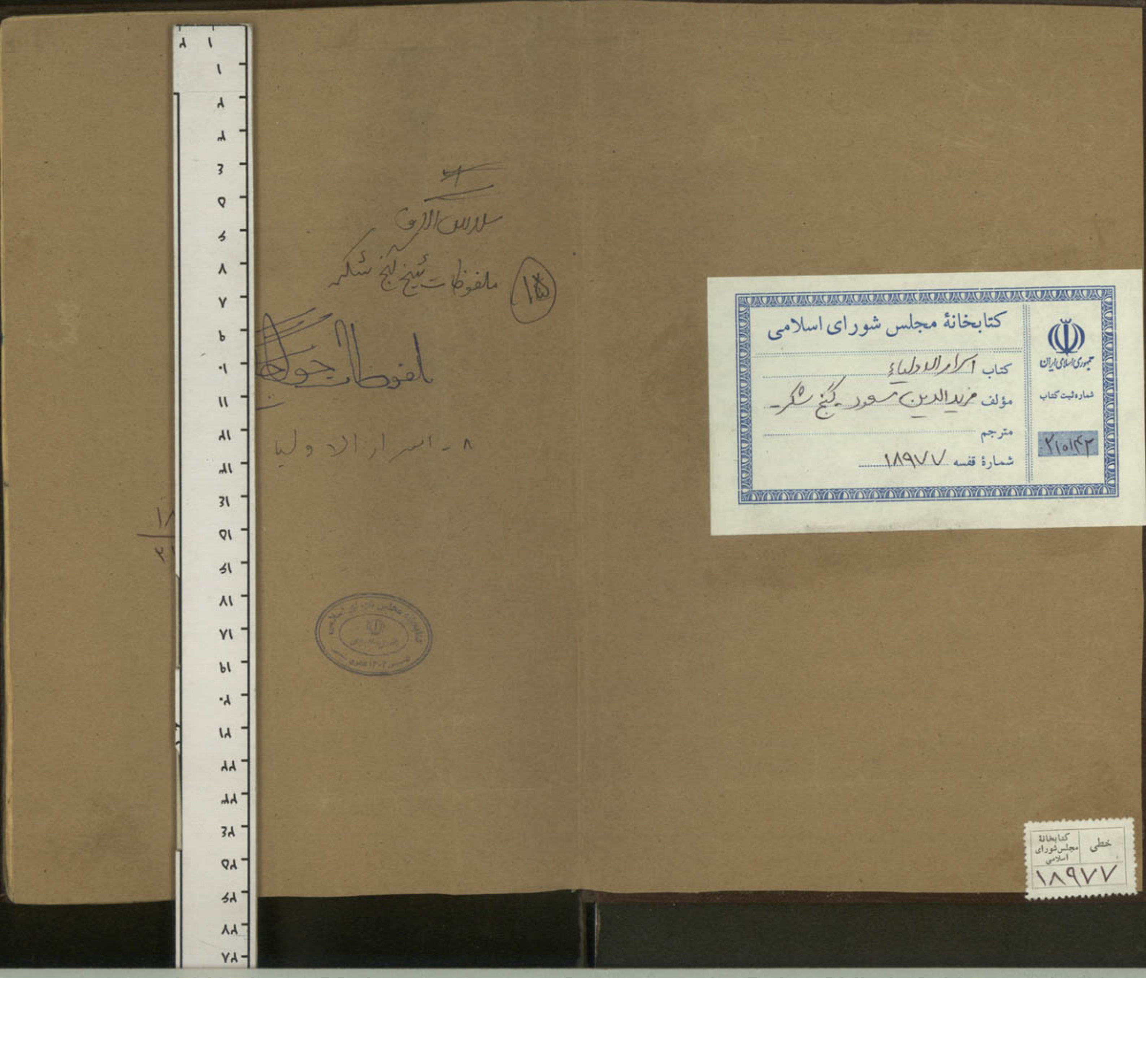
۸۷، ۳، ٤


سلاسل الاول
ملفوظات شیخ گنج شکر
ملفوظات خواجه گنج شکر
۸ - اسرار الاولیا
۱۸۹۷۷
۲۱۰۱۴۲

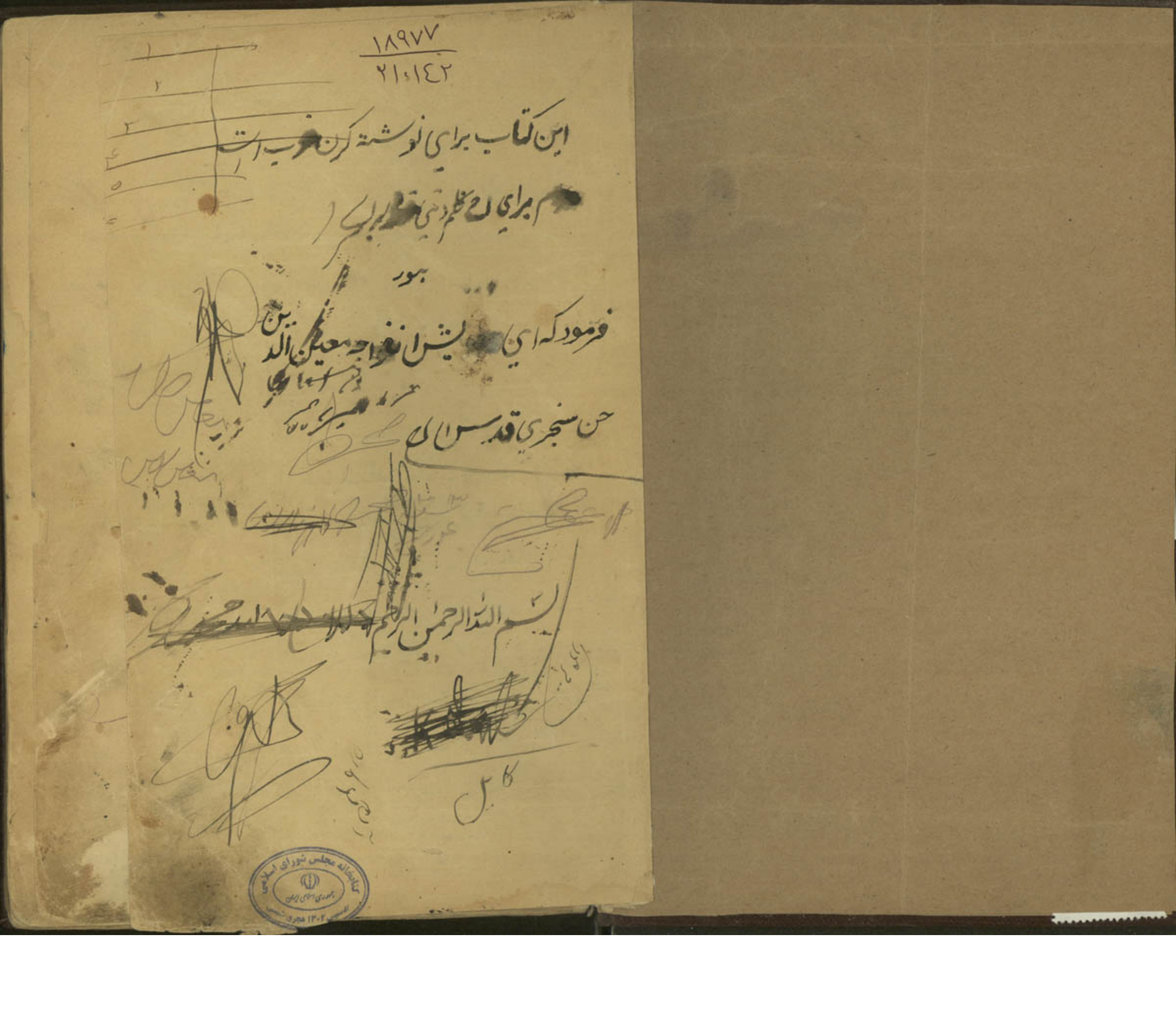



سلاسل الاول
ملفوظات شیخ گنج شکر
ملفوظات خواجه گنج شکر
۸ - اسرار الاولیا
۱۸۹۷۷
۲۱۰۱۴۲





ملفوظات شیخ گنج شکر
۸ - اسرار الاولیا
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب
کتاب اسرار الاولیاء
مؤلف فریدالدین مسعود گنج شکر
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۸۹۷۷
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
خطی
۱۸۹۷۷



این کتاب برای نوشته کردن خوب است

فرمود که ای ... خواجه معین الدین

حسن سنجری قدس سره

بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله الرحمن الرحیم

آغاز نسخهٔ ملفوظهٔ قطب الاقطاب عالم‌مآب بندگی حضرت مخدوم
المشایخ والاولیا شیخ فرید گنج‌شکر قدس الله سره العزیز

الحمد لله الذی نوّر قلوب العارفین بنور معرفته و فضّل
احوال المحققین علی العالمین بکمال فضله و حکمته والصلوة
والسلام علی نبیه و حبیبه الذی کان وسیلة الخلق
بی‌حد حمد و ثنای بی‌عدد مر حضرت صمدیت را که از فیض او فضل
فواید از الفاظ دُرربار صاحب المکارم سلطان الاولیا قطب العالمین
وارث الانبیا تاج الاصفیا شمس العارفین برهان الزاهدین

شیخ فرید

شیخ فرید الحق والشرع والدین بسمع این درویش میرسید فواید
آنجا نوشته این مسایل را اسرار الاولیا نام نهاده و بنا این
ترتیب بر بیست و دو فصل شده بعون الله تعالی و احسن توفیقه
فهرست این است

در ذکر کشف فصل بیست یکم در ذکر تعظیم داشتن فصل بیست دوم
سخن در ذکر رنج و محنت و مشقت دین افتاده بود اما بعد میگوید بنده
درویشان خادم الفقراء والمساکین الملقب به بدرالدین اسحاق
که جامع این معانی است دولت پای بوس حاصل شده همان زمان
بشرف بیعت مشرف گردانیده و کلاه چهار ترکی که دولت دین
و دنیاست به بنده عطا فرموده الحمد لله علی ذلک فصل اول
سخن در ذکر اسرار عشق اولیا و جز آن افتاده بود بتاریخ
روز دوشنبه هژدهم ماه شعبان سنه ۶۳۱ احدی و ثلثین
وستمائة بر لفظ مبارک راند که ای درویش برای اسرار و انوار
حوصله وسیع می باید تا اسرار دوست درو قرار گیرد
و مسکن سازد که اگر مبادا سری از اسرار دوست بیرون
دهند یا کشف کنند پس سر بباد دهد بطریق منصور حلاج زیرا که
سر اسرار دوست بدوست پس هر اسراری که برین کس
از انوار عالم تجلی نازل میگردد باید که صاحب اسرار بیرون
ندهد از آنکه مثل است هر که سر پادشاهان اظهار کند لایق

نبود

سر دیگر نباشد بعد ازان فرمود که ای درویش جملگی اسرار
الهی هفتاد هزار سر است که در قلوب اولیا هر روز از عالم
نورانی نازل میشود اما بران دلی که لایق آن اسرار است اما
ای درویش نخستین مقام اسرار الهی است تا از زمانی که بر عاشق
انوار و اسرار تجلی میشود اگر ذره ازان انوار بیرون افتد همه
عالم از روشنائی آن روشن گردد پس درین راه صادق
می باید بود تا بر جملگی اسرار دوست واقف گردد و شمه ازان نعمت
بیرون ندهد و اگر هم در نخستین مقام بیرون دهد پس از قومی است
حوصله بود و لایق سر دیگر نباشد انگاه فرمود که ای درویش
در سلوک مشایخ طبقات نوشته دیده ام اطلعناه علی سر من اسرارنا
فافشی سرنا و هذا جزاء من یفشی سر الملوک یعنی ای درویش
چون آنکس را اطلاع دهند بر سری از اسرار خود و او طاقت
نیارد و ازا مکاشفه کند پس سر خود را بباد دهد و جزای آنکس این
باشد که سر ملوک فاش کند بعد ازان فرمود که ای درویش
همشیره بود خواجه منصور حلاج را رحمة الله علیه و خدمت ایشان از سیم

بودی که در صحرای بغداد برفتی و در عبادت مشغول گشتی آن زمان
که وقت مراجعت او بودی فرشته یکقدح محبت از شراب اسرار
بیاوری و بر دست او بدادی و او بیاشامیدی و در تکیه خود
باز آمدی چنانچه ازین حال خواجه منصور حلاج را خبر شد کمین کرد
چون این بزرگوار بیرون آمده بر حسب قانون روان شد و پیش امش
و خواجه منصور حلاج در عقب چون او در مقام رسیده
در طاعت مشغول شده تا آخر روز بعد از ان چون از طاعت
فارغ آمد فرشته هم برسم قدیم قدحی بیاورد ان بزرگوار
قدح بستید در خوردن شد قدری خورد بعده قدری
مانده بود خواجه منصور حلاج فریاد کنان در آمده که ای همشیره
نصیب من چیزی هست او سر پس کرده منصور حلاج را دید و بسیار
تاسف نمود که ای دریغ سر من کشف شده انگاه بر منصور
حلاج گفت که ای منصور خواهی خورد اما طاقت نخواهی آورد
الغرض بستید انرا بخورد همی که آن ذره بخورد از دست بشد
فریاد کرد انا الحق گفت همشیره او در گریه شد گفت ای ننگ

حوصله هم خود را رسوا کردی و هم ما را بعد از ان خواجه
چون درون شهر آمد و ان سخن بگفت بر دار کردند
همشیره او بر سر وقت او رسید گفت ای منصور نمیگفتم که طاقت
نخواهی آورد پس چنانچه سر دوست کشف کردی کشته شدی
الغرض خلق آن دیار اغاز کردند که مرد منصور بود که در
راه دوست جان بداد همشیره او تبسم کرده فرمود که ای غافلان
اگر برادرم مرد بودی یکذره شربت محبت از دست نشدی
پس او هم مرد بوده که یکذره شربت محبت از دست بشد
انگاه حکایت خود کرد که امروز قریب بیست سال است
یا بیش و کم که هر شبی یکقدح محبت از اسرار دوست وظیفه منست
که از امی اشامم و هیچ از دست نمی شوم بلکه هر روز فریاد میکنم
که هل من مزید انگاه شیخ الاسلام ادام الله برکاته چشم پر آب کرد
ها، بگریست و بیهوش شد چون از بیهوشی باز آمد بر لفظ مبارک
راند که ای درویش درین راه مردان باشند که صد هزاران
دریاها از اسرار محبت دوست در یکساعت فرو برند ذره ایشانرا

اثر نکند آنگاه فرمود که ای درویش درین راه صادق و عاشق
کسی ست که هر چه از عالم اسرار و جز آن بدو نازل شود او دران
بلا صابر بود و راضی باشد چنانچه در کلام الله فرمان می شود
ربنا افرغ علینا صبرا وثبت اقدامنا وانصرنا علی القوم الکافرین
آنگاه فرمود که ای درویش اهل سلوک این آیه را بر صابران
بلا نسبت کردند و این ایه در شان ایشان ست که در بلای
دوست صبر میکنند و هیچ دم نزنند آن گاه شیخ الاسلام ادام
الله برکاته چشم پر آب کرد و این بیت چند کرت بر زبان مبارک اند
سر لیست مرا درون جان ار عشقت ✣ کر سر برود واید دست نکویم با کس
بعد ازان فرمود که ای درویش صاحب سر را قوة ذات
می باید تا هر اسراری که از دوست نازل کرد آنرا نگاه تواند
داشت آن گاه فرمود که ای درویش از خواجه معین الدین
حسن سنجری قدس الله سره العزیز جایی نوشته اند که اسرار
دوست صاحب جمال ست و آنچنان صاحب جمال قرار نگیرد
مگر در دل عاشق اندوه ناک زیرانکه خواجه یحیی معاذ رازی قدس الله

سره العزیز را پرسیدند که وقتی لب مبارک شما را در خنده
ویا در شکایت ندیدم فرمود که هیچ ساعتی نیست که از اسرار
وانوار تجلی آلهی درین دل من نیست پس هر دلی که از اسرار
وانوار عشق دوست مسکن گیرد او را با خنده و حکایت آن زو
باشد که ندا در دهند وصل الحبیب الحبیب آن گاه هم درین
محل فرموده که امیر المومنین عمر خطاب رضی الله عنه را پرسیدند
که چه دیدی که با حق تعالی آشتی کردی گفت روزی نشسته
بودم آینه محبت بر دست من دادند چون نظر کردم صورتی بی
نظیر درو دیدم شیفته شدم و فریاد کردم که مستغفر شدم و توبه کردم
اگر آن نعمت … زانی شود در سر من فرو خواندند که این نعمت
تو دادیم اما … مه این سر پیش کسی نگویی تا لایق سر دیگر شوی
آن گاه شیخ الاسلام چشم پر آب کرد و این رباعی فرمود
که وقتی از زبان قاضی حمید الدین ناگوری رحمة الله علیه در مجلسی
یکجا بودیم ازو شنیده بودم جای عجب این ست رباعی عشق تو مرا بی سر
و سامان کردست ✣ در کوی خرابات پریشان کردست

با آن همه رنج و عشق ای دوست ببین ✣ اسرار تو در قلوب پنهان
کردست ✣ آن گاه فرمود که ای درویش وقتی که واصلی در
ایام جوانی بازی عشق داشته در زیر دیوار معشوق خود آمده
بود و آن معشوق سر از دریچه بیرون کرده و هردو بمجاورت
و مکالمت مشغول شدند از اول شب تا آخر شب با هم دگر حکایه
میکردند تا بانگ نماز بامداد بر آمد همچنین دانستند که بانگ نماز
خفتن است چون نگاه کردند صبح دمیده بود درین میان هاتفی
اواز داد که ای درویش در عشق زنی از اول شب تا آخر شب
بیدار بوده و هیچ شبی از برای حق همچنین نبوده چون این اواز
بشنید از ان حرف تایب شد و کلی مشغول شد آن گاه شیخ
الاسلام ادام الله بقاءه چشم پر آب کرد و فرمود که یکی از ان
اسرار همچنین است که او بازگشت پس ای درویش کسیکه آن ذوق
دریافته پیش او یا غیری چه الفت کیرد آن گاه هم درین محل
فرمود که ای درویش وقتی مجنون شنید که لیلی ذکوة میدهد
بر فور برخاسته و کاسه چوبین بر دست گرفته پیش لیلی بیامد

وبحضور لیلی بایستاد لیلی همه را چیزی چیزی بداد و مجنون را هیچ نداد
برخاسته درون رفت مجنون بر فور در رقص شده خلق طعنه
کردند که این چه رقص است که تو میکنی و ترا هیچ نداد برخاسته
درون رفت و التفات هم بتو نکرد گفت آری اگر چیزی نداد
باری این مقدار شد که بدید که مجنون نست آن گاه فرمود که ای
درویش قدر این سخن کسی داند که او در دریای محبت غرق بود
و یا بر سر چشمه روران روزی او بود از عالم غیب آن گاه فرمود
ای درویش کسیکه دعوی محبت و عشق کند چندان در معشوق
بگوید که جان در کالبوت او بود زیرا آنچه البته وقتی کشاده شود
بمقام رسد آن گاه فرمود که ای درویش وقتی زاهدی بود در بنی
اسرائیل که هفتاد سال مر خدای را عبادت کرده آخر الامر پیغمبر
آن زمان فرمان آمد که برو و بر فلان زاهد بگو که خود را بچه رنج می
داری برین طاعت کردن که طاعت تو در حضرت ما قبول
نیست پیغمبر آن پیغام را برین زاهد رسانید بر فور برخاسته
در رقص شد پیغمبر را از چرخ زدن او عجب آمد پرسید که این چه جای

رقص است که تو میکنی طاعت تو قبول نیست گفت اری اگر طاعت
من قبول نیست باری بهمین بهانه در شمار آمده ام ومرا یاد کرد
بعد ازان فرمود که ای درویش هر که در محبت صادق الوعد
وثابت قدم ندارد حقیقت بدان که فردای قیامت در میان
محبان شرمنده خواهد ماند بعد ازان فرمود که ای درویش
قاضی حمید الدین ناگوری رحمة الله علیه در لوایح خویش نوشته
اند که فردای قیامت فرمان آید که مجنون را حاضر آرند چون اورا
حاضر آرند فرمان شود که اولیای که دعوی محبت ما میکردند
نزدیک مجنون حاضر آرند چون همه را حاضر کنند خطاب آید که
اگر دعوی محبت کنند همچنین کنند که مجنون کرده تا در حیات
غرق دوستی بود وچون وفات یافت در دوستی است تا
هنوز غرق در محبت اوست آن گاه شیخ الاسلام فرمود
که این نمودار از برای محبانست یعنی کسیکه دم دوستی زند باید
که ثابت قدم باشد و ذره از ان دوستی کم نشود بلکه هر روز
زیاده تر گردد بعد ازان فرمود که شیخ نظامی گنجه علیه الرحمة

والغفران

والغفران صاحب نعمت بود چیزیکه در سلوک او نوشته هیچکس
ننوشته وقتیکه این درویش در مجلس میان جمع درویشان
حاضر بود در سماع این مثنوی آواز گوینده کان آن مجلس یاد
دارم وهر بار که ایشان این مثنویات میگفتند حال وحیرتی پیدا
می آمد که اگر صد سال چنان وقت بطلبند نیابند مثنویات
اینست مثنوی عشقی که نه عشق جاودانی است ÷ بازیچه شهوت
جوانی است ÷ عشق آن باشد که کم نگردد ÷ تا باشد ازان
قدم نگردد ÷ بعد ازان فرمود که ای درویش اهل عشق انده
وعلما اهل عقل پس میان ایشان تضاد است آن گاه فرمود که ای
درویش کاران قوم دارند که هر دو چیز در ایشانست زیرا که
انبیارا درویشی بر عقل علما غالب است آن گاه فرمود که همدرین
محل فرمود که ای درویش مرا یاری بود صاحب درد چون
در راه برفتی طریق مستان رفتی وهمه وقت در عالم سکر بودی
الغرض در باب کسی که اورا دردی وعشقی نبودی با او اعتقاد
نکردی اگر چه آن شخص یکی از زاهدان بودی گفتی فلان کس

هیچ منیت وعشق ندارد بعد ازان فرمود که ایدرویش چون
عاشق شدی باید که ثابت قدم باشی که یکذره محبت به
از طاعت جملهٔ آدمیانست و پایان است آن گاه فرمود که ایدرویش
چون درویشان در عشق ثابت آیند آن گاه هرچه بر سنگ محک
بزنند عیار دوازده یعنی زر طلا شود آنگاه هرچه از اسرار
دوست بود بیرون ندهند واگر در انوقت خاک بر دست
گیرد زر گردد پس ایدرویش جوهر درویشها همین است
آن گاه فرمود چون کاملان کار خود بکمالیت می رسانند
وسینه ایشان در انوار تجلی مالامال میگردد سر قدم باد درویش
پیدا می شود بعد ازان فرمود که چون عاشق صاحب تصرف
میگردد سر اقدام بر و کشاده میگردد بعد هر حرفی صد هزار
سر بر و نازل می شود بعد ازان فرمود که ای درویش خواجه
ابراهیم ادهم رحمة الله علیه را پرسیدند که خود را وقتی بمراد
خود دیدی گفت دیدم گفتند کی فرمود که روزی پیش در مسجد
زحمتی افتاده بودم نمی توانستم که برخیزم موذنی پی مهری بود

درآمده پای من گرفته و مرکشاله کرده سر من بر نردبانی که
میرسید می شکست سر اقدام بر من کشاده میشد پس آن روز
خود را بمراد خود دیدم بعد ازان فرمود که ایدرویش
وقتی واصیلی در کشتی سوار که دینار از شخصی تلف شد هرچند
که طلبیدند نیافتند انگاه گفتند که از میان ما کسی نستیده مگر این
درویش ستده باشد چو از و تفحص کردند بر و نیز نبود هر یکی ایشان
در تشخر در می آمدند و سیلی پس قفا آن بزرگوار میزدند و مسخره
میکردند چنانچه پای او بگرفتند خواستند که در دریای اندازند
و ماهیان دریا را فرمان شد یکایکان دینار زر بدهان گرفته
بالا برآمدند چون خلق بدیدند همه بمعذرت پیش آمدند که ازین
درویش نبوده و ما همه بر غلط بودیم الغرض آن درویش میفرمود
که در آن روز خود را بمراد خود دیدم و هر سیلی که ایشان بر
قفای من میزدند سر جمله عالم بر من مکاشفه می شد بعد ازان
فرمود که ای درویش عاشق در عشق معشوق همه وقت در
آرزوی لقای در گذارش است چنانچه زر در بوته غم بگداز است

درآمده

بعد ازان شیخ الاسلام چشم پر آب کرد فرمود که روزی در مجلس
ملتان برادر شیخ الاسلام بندگی حضرت شیخ بهاء الدین ذکریا
حاضر بودم و سماعی در داده بودند و قصیدهٔ بود که گویندگان
میگفتند وقتی باراضی پیدا شده بود و در آن قصیدهٔ یک شبانروز
رقص زدیم خبر از خویش نداشتیم و آن قصیده این بود رباعی
عشقبازی نه کار آسانست ✣ درد از دوست چاره درمانست
در ره عشق بود بساط غمش ✣ کفر و ایمان هر دو یکسانست
غافل از مرگ چند باشی چون ✣ جای تو در مقام گرمانست
دوستان از غنیمتی پندار ✣ چند که هر کسی چو مهمانست
بعد ازان بر لفظ مبارک راند که عاشق را رسمی است در نماز
بوقت رکوع و سجود تا بعد هر کلمه لبیک از دوست نشنود کلمهٔ
دیگر نگوید چنانچه می آرند وقتی خواجه جنید بغدادی قدس الله
سره العزیز و خواجه ابوبکر شبلی رحمة الله علیه بیرون آمده
بودند در صحرا همچنان نماز دیگر در آمد و آن هر دو بزرگوار
در تجدید وضو مشغول شدند هیزم فروشی پشتواره هیزم بر سر او

واو

واو یکی از واصلان بود پیدا شد چون ایشان را بدید که وضو می کنند
بر فور پشتواره هیزم فرود آورد و در وضو مشغول شد و آن
هر دو بزرگوار بفراست دریافتند که این شخص هم از واصلان است
همواره فرمودند که تو پیش شو و امامت بکن و خود مقتدی شدند
الغرض چون ایشان در نماز پیوستند در رکوع و سجود تاخیری
می شد بعد از نماز فراغ نماز شیخ جنید و شبلی ازین حال
سوال کردند که در نماز شما در رکوع و سجود تسبیح چند بار میگوئید
که دیر می شد و آن بزرگوار فرمود که سه بار میگویند چندین درنگ
میشود گفت تا آواز لبیک عبدی نمی شنیدم بار دیگر نمیگفتیم
بدین سبب دیر میشد بعد ازان فرمود که ای درویش وقتی
از بزرگواری شنیدم که نماز آن نماز است که بحضوری مشاهده
بود آن گاه شیخ الاسلام ادام الله برکاته چشم پر آب کرد و این
مثنوی بر لفظ مبارک راند بیت هر بار که در نماز مشغول شوم
گر دوست حضور نیست آن نیست نماز ✣ اگر عاشق بمسجد در نیاید
ولی عاشق همیشه در نماز است بعد ازان فرمود که ای درویش

وقتی خواجه حسن خرقانی رحمة الله علیه در راهی میگذشت
که موی سبلت ایشان دراز شده بود مزینی آن بدید و خواجه
را گفت که بیا سنت بجا آر گفت چیزی ندارم فرمود بار دیگر هی
چون مزین سبلت مبارک ایشان راست کرده خواجه زیر درخت
نشسته بود سر بالا کرد و گفت آلهی یکدرم درخواست دارم
همین که خواجه سخن بگفت بفرمان خدا تعالی درخت خود را
بیفشاند تمام زمین بدینار زر سرخ اندوده گشت مزین
حیران بماند خواجه روی سوی او کرد که برگیر آن مقدار
که توانی این بگفت و از آنجا بگذشت آن گاه شیخ الاسلام
چشم پرآب کرده فرمود که ای درویش مردان خدا
چنین بوده اند بعد ازان فرمود که ای درویش
درویشی صاحب حال هر صبح برخاستی فریاد کردی
که عاشق دوست درآمده از ما درون او هیچ نگذشت
همه هستی باتش عشق خود بسوخت پس یگانه کرده چنانچه خود
یگانه است پس ای درویش هر جا که محبت آید دوئی

از میان برخاست و از آنجا یگانه می باید بود تا در خانه وصال
یار یابی وگرنه حاشا و کلا هرگز بار نیابی بعد ازان شیخ الا
سلام چشم پرآب کرده فرمود که این مثنوی وقتی در مجلس
از خواجه خود بنده که حضرت سلطان المشایخ والاولیا شیخ قطب
الدین بختیار اوشی قدس الله سره العزیز شنیده بودم
و تا غایت غرق آن مثنوی ام که چه فرموده بودند بیت
تا نفس من ز عشق دوست زدم ✠ خواست از ما دوئی بکرم دوست
بعد ازان از غلبات شوق این حکایت فرمود که چون
مهتر یوسف صلوات الله علیه و سلامه زلیخا را در دین مهتر
یعقوب علیه السلام آورد بعد ازان زلیخا بخدا تعالی
مشغول شد چنانچه می آرند آن زمان که مهتر یوسف علیه السلام
دنباله او میکردید و او از پیش مهتر یوسف میگریخت مهتر یوسف
گفت که یکروز آن بود که تو دنباله من میکردی و یکروز این است
که من دنباله تو میکنم و تو از پیش من میگریزی درین حکمت
چیست فرمود که ای یوسف آن روز با خدا تعالی آشنایی نداشتم

واز پرستش دور بودم وبجز تو دیگر آشنا نداشتم ضرورت
بتو امیزش داشتم اما این زمان چون خدایتعالی را شناختم
و در پرستش او مشغول شدم واز مجاهده مشاهده او یافتم و دوستی
او در دل من جای گرفته پس ای یوسف صد هزار همچو تو و بهتر
از تو در نظر من درنیاید چون مرا با حق الفت شده اگر بعد
ازین با غیر او الفت گیرم مدعی و دروغ زن باشم صا
دق در محبت **بعد ازان فرمود** که ای درویش چون
مهتر موسی علیه السلام رویت خواسته و در مناجات شد
بگفت رَبِّ أَرِنِي أَنْظُرْ إِلَيْكَ فرمان آمد که ای موسی این چه گستاخی است
که در حضرت ما کردی که ما وعده کرده ایم با محمد پیغمبر آخر الزمان
که او محب من است تا او و امتان او نه بیند هیچکس دیدار نه بیند
پس ای درویش چون مهتر علیه السلام مالامال شوق بود
سخن در گوش نکرد و بار دوم مناجات کرد گفت ربی ارنی
انظر الیک فرمان آمد که ای موسی تجلی خواهم کرد اما طاقت
نخواهی آورد گفت الهی طاقت خواهم آورد فرمان آمد که ای موسی

بالا

بالای کوه طور برای بنده وار دوگانه نماز بگذار و بدو زانوی
حرمت بنشین تا بتو تجلی کنم چون موسی علیه السلام همچنان کرد
ذره تجلی نور بتافت کوه تحمل نیاورد پاره پاره شد موسی علیه
السلام بیفتاد و بیهوش گشت سه شبانه روز افتاده بود
که خبر از خویش نیافت **آن گاه ندا آمد** وَخَرَّ مُوسَىٰ صَعِقًا ای
موسی ما نمیگفتیم که طاقت نخواهی آورد بعد ازان فرمان آمد
که ای موسی تو بذره تجلی نور بیخود شدی و سر ما را آشکارا
کردی و مرا بندگانند که در آخر الزمان پیدا خواهند شد
و ایشان از امت محمد رسول الله صلی علیه وسلم اند هر روز
هزار بار نور تجلی بر دل ایشان خواهم کرد ذره ایشان از قاعده
خود ایشان تجاوز نخواهند کرد بلکه فریاد خواهند کرد که مشتاق
مشتاق الی الحبیب **بعد ازان فرمود که ای درویش عشق**
آتش است که جز در دل عاشق درویش قرار نگیرد و اگر مبادا
صاحب دردی از غایت شوق یک آه از سینه خود بیرون زند
جمله عالم از شرق تا غرب و هرچه در میان اوست بسوزد و ناچیز گردد

بعد ازان همدرین مجلس فرمود که ای درویش چون مهتر موسی
علیه السلام بانوار تجلی مشرف شد بعد ازان هر برقعه که بر روی
می انداخت از تفش ان نور و عشق سوخته میشد بعد ازان فرمان
آمد که ای موسی اگر صد هزار برقعه همچنین بکنی یکی ازان هرگز
نماند اما بر و از خرقهٔ ژنده پوشی برکاله جامه درخواست کن
و ازان برقعه کن و بروی بیاویز که آن برقعه نخواهد سوخت
چون مهتر موسی علیه السلام همچنان کرد ذره تاری ازان
ازان ژندهٔ درویش نسوخت بعد ازان فرمود
شیخ الاسلام چشم پرآب کرد فرمود که ای درویش تا
بدانی که درویشان و هرچه در وجود ایشانست از بود و نابود
در تجلی سرشته اند پس این حقیقت است چگونه سوخته گردد
آن گاه شیخ الاسلام فرمود که آنجا طایفهٔ درویشان را
از خاک عشق و انوار تجلی سرشته اند بعد ازان فرمود که
که ای درویش در زاد المحبین نوشته دیدم آنروز
که حق تعالی بقدرت خواست که اهل عشق را در عالم

موجود

موجود پیدا کند زمین بود بر خاک آن زمین نظر شوق
و اشتیاق بدید و از انوار و اسرار عشق درین خاک پدید شد
آن خاک در جنبش آمد در آغازه در عالم شکر افتاد و فریاد کرد که
المشتاق فی لقاء رب العالمین آنگاه اهل عشق را ازان زمین
پیدا کرده اند پس ای درویش اینجاست و لوله درویشان
که ابتدا تا انجام در عالم سکر و در دریای محبت غرق اند
بعد ازان همدرین محل این حکایت کرد که ولی بود هر روز
مناجات کردی که الهی اگر تو فردای قیامت مرا بسوزی
و یا در دوزخ درآری بعزت و جلال تو که درآیم بدوزخ تو
و چنان یک آه از آتش عشق تو بزنم که جملگی آتش دوزخ
فرو برم و ناچیز گردانم آنگاه ازو سوال کردم که ای خواجه
این چه سخنست که تو میگویی آتش دوزخ را چگونه خواهی
فرو برد فرمود از جهة آنکه پیش آتش محبت اگر صد هزار
همچو آتش دوزخ بیفروزند چندان مقدار که صاحب عشق آه
از سینهٔ خود برون دهد جملگی آتش دوزخ را جزان ناچیز گرداند

زیرا آنچه هیچ آتش سوزان تر و بالاتر از آتش محبت نیست
بعد از آن فرمود که ای درویش آنچنان آتش صعب
که در سینه درویشان نهادند پس اگر از شکر مبادا شعله
بیرون دهد از عرش تا ثری بسوزد و ناچیز گردد آن گاه فرمود
و شیخ الاسلام چشم پر آب کرد و این مصرع بر لفظ مبارک
راند مصرع در سینه عاشقان هم درد و مند ∴ هر بار که
شیخ الاسلام این مصرع بر لفظ مبارک راند و بیهوش میگشت
و چون از بیهوشی باز آمد بر لفظ مبارک راند که در سه وقت
نزول رحمت بر اهل سماع و اهل اصحاب آن دویم در
وقت ماجرا درویشان وصفهای ایشان که بدان وقت
نزول رحمت بر ایشان سیوم در وقت فرو شدن
عاشقان در انوار تجلی که بدآنوقت نزول رحمت بر ایشان
آن گاه هم درین محل فرمود که ای درویش وقتی دعا
کو در مجلس بند گیحضرت شیخ قطب الدین بختیار اوشی
و قاضی حمید الدین ناگوری حاضر بوده سماع در داده بودند

و آن

نزول رحمت وآن وقت سماع که بدآنوقت

و آن هر دو بزرگوار در رقص شدند یک شبانه روز در
عالم رقص بودند اما وقت نماز شام را میگذاردیم درین
میان خدمت ایشان دست دعاگو بگرفتند و در هوای رقص
میکردیم و قصیده این بود که گوینده گان میگفتند نظم
من آن نه ام که ز عشق تو پای پس دارم ∴ اگر به تیغ کشندم در
تو نگذارم ∴ مترس از شب هجران که چون همیگذرد ∴ مباد
هیچکسی را قوتیست دشوارم ∴ من از جمال تو ای سرو باغ تا دیدم
هوس نشد که گهی دل ز ... بگلزارم ∴ اگر دهند بفردا بهشت
با همه چیز ∴ بحبه نخرم من که مست دیدارم بعد از آن فرمود
که ای درویش وقتی بر درویش صاحب حال حاضر بودم
و آن درویش در عالم شوق و اشتیاق بود حالی که در وی پیدا
شده بود هر بار سر سجده می نهاد و ایستاده میشد و این بیت
بر لفظ مبارک میراند بیت جان دهم از برای جانان من ∴
گر بود صد هزار جان در تن ∴ و دعاگو در شمار بوده بقیاس هزار
بار بیش یا کم مصرع میگفت و بیهوش میشد و سر بسجده می نهاد

چون شیخ نجم الاسلام این فواید تمام کرده برخاسته بدولت رفت و
دعاگو بازگشتند الحمد لله علی ذلک فصل دویم سخن در احوال متعبدان
و درویشان صاحب حال افتاده بود دولت پای بوس حاصل شد
سخن در احوال متعبدان و درویشان می رفته صدر القضاة و
الحکام بندگی حضرت شیخ کمال الدین حاکم در اجودهن بود و چند
نفر درویشان از خانه کعبه آمده بودند بخدمت ایشان حاضر
بودند بر لفظ مبارک راند که متعبدان کسی را گویند که ظاهر و باطن
ایشان با حق آراسته باشد و هیچ از ریا و غل و غش و حسد و کینه
در ظاهر و باطن ایشان نباشد و هر طاعتی که کنند از برای حق کنند
نه از برای نمود از خلق زیرا چه هر طاعتی که بظاهر آراسته
بود و باطن خراب بود از طاعت آن او را نه بخشند و در روی
او باز زنند بلکه در وادیه سلوک ترس آن بود که خلل در ایمان
او بود نعوذ بالله منها آن گاه فرمود که ایدرویش بعضی
متعبدان از آنهااند که در ظاهر برای نمود از خلق طاعت بسیار
میکنند و باطن آن یار نباشند و بشغل دنیا و ماکولات آن مشغول
باشند

باشند آن گاه فرمود که ایدرویش متعبدان بر چهار نوع اند
اول طایفه اند که ظاهر ایشان آراسته باشند در طاعت و باطنها
خراب دویم طایفه ایست که باطن ایشان آراسته بود و ظاهر خراب
سیوم طایفه ایست که ظاهر و باطن ایشان خراب اند چهارم طایفه ایست
که ظاهر و باطن آراسته باشد بطاعت بعد از آن این را
تفصیل فرمود که ایدرویش بشنو طایفه که ظاهر ایشان آراسته باشد
بطاعت و باطن ایشان خراب آن قوم اند که طاعت بسیار کنند
از برای [illegible] خلق تا ایشان او را عزت و گرامی دهند
و دل ایشان مشغول دنیا باشد آن گاه فرمود که ایدر
ویش وقتی در بنی اسرائیل زاهدی بود که پانصد سال مر خدای را
طاعت کرده بعد از آن چون زاهد نقل کرد او را در خواب
دیدند که طوق آتشین در گردن او کردند و بند در پای او نهادند
و گرد بر گرد او آتش میسوزند و فرشتگان عمودهای آتشین
بر دست کرده ایستاده اند و هر بار که بر وی میزدند گردی
گردانند او فریاد میکند که توبه کردم آنگاه سوال کردند که تو چه کرده

زاهد بودی و چندین سال مر خدا تعالی را طاعت کردی
این چه حالست که ترا عذاب میکنند گفت ای مسلمانان
آن جمله عبادت که در من میدیدید همه ریا بود ظاهر از برای نمود
خلق میکردم در باطن بدنیا مشغول بودم این همه اعمال
من بر روی من باز میزدند فرمان آمد که این زاهد لایق شدت
و عذاب است بدین سبب عذاب میکنند آن گاه فرمود
که ای درویش طائفه ایست که باطن ایشان آراسته باشد بطاعت
و ظاهر خراب آن طائفه اهل مجانین اند که درویشان بحق تعالی
مشغول باشند و در ظاهر سر و سامان نباشد آنگاه فرمود
که ای درویش اهل مجانین طائفه اند که ایشان در حق چنان
فرو میشوند که از هیچکس خبر نباشد پس بصورت ظاهر ایشان
خراب باشد آن گاه هم درین محل فرمود که ای درویش
وقتی درویشی را از اهل مجانین دریافتم شصت سال باشد که درویش
در عالم جنون بود و چنان در حق و عجایب قدرت حق
مشغول بود که از هیچ آفریده خبر نداشت چنانچه شبی از شبها

او را در خلوت یافتم به تلاوت مشغول و نوری از و ساطع میشد
که روشنائی آن نور از عرش تا حجاب عظمت میگذشت
من نزدیکتر شدم که از ان نعمت چیزی بمن نصیب شود همینکه
آواز نعل من در گوش او رسید سر پس کرد که ای درویش
چه دیدی هر چه دیدی باید که پیش کسی نگوئی این بگفت و
روی سوی آسمان کرد و گفت چون سر مرا کشف کردی
سر خود را آشکارا کردی مرا جای بودن نماند هنوز این سخن
نیکو نگفته بود که جان بدوست تسلیم کرد آن گاه فرمود
که ای درویش طائفه ایست که ظاهر و باطن ایشان خراب است
آن طائفه عوام الناس اند که هیچ خبر از طاعت و خر آن
ندارند اما طائفه که ظاهر و باطن ایشان بنور معرفت و طاعت
آراسته است آن طائفه مشایخ اند که دلهای ایشان بنور
ایزدانی و بطاعت حق آراسته است آن گاه فرمود
که ای درویش مشایخ طائفه اند که اگر مبادا ذره ریا در طاعت
ایشان در ظاهر و یا در باطن پیدا شود چندان خود را در مجاهده

دارند تا ازان ریا مکفر شوند آن کاه فرمود که ای درویش
مشایخ طائفه اند که آنزمان که ایشانرا حالی پیدا شود اگر درآن
حال صد هزار تیغ بُران بر سر او زنند و یا او را ذره ذره کردا[نند]
خبر نباشد آن کاه فرمود که ای درویش وقتی مردی
بر درویش بیامد و رو بر زمین آورد التماس کرد که از زمان
که شمارا حالی و وقتی پیدا میشود باید که بدان وقت این بنده را
یاد کنند درویش تبسم کرده فرمود که ای عزیز وای بدان
حالی که درآنزمان بخدا تعالی مشغول شوم و تو یاد آئی و اگر بتو
مشغول شوم از حق تعالی باز مانم آن کاه فرمود که ای
درویش در کلام الله فرمان میشود که الیوم نختم علی افواههم و
تکلمنا ایدیهم وتشهد ارجلهم بما کانو یکسبون یعنی هرچه مردم در دنیا
از نیک و بد می کنند فردای قیامت همین هفت اندام
تو گواهی خواهند داد آن کاه فرمود که ای درویش
درویشان که خود را هم در حیات مرده ساخته اند و از همه
چیزها خود را [؟] بسته اند و دست خود را که کوتاه کرده اند

از سبب انکه تا ناگرفتنی نمی گیرند و زبان که گنگ کرده
از سبب انکه تا ناگفتنی نگویند و پای را که لنگ کرده اند از برای
انکه تا جای نروند پس ای درویش هرکه چنین باشد حقیقت
بدان که بمقامی رسید و از عقاب قیامت برست
بعد ازان فرمود که ای درویش وقتی بر درویشی بودم
در بغداد از جمله درویش مشغول و صاحب نعمت بود
وقتی نماز جمعه بیرون آمده بود نظر مبارک ایشان بعورتی
افتاد فالحال دست بر چشم نهاد و گفت یا غفور الغرض چون از نماز
بازگشت و در خانه آمد و دست بدعا کرد و گفت الهی چشمی
که در تو بیند روا مدار که بدیگری بنگرد هنوز این سخن
نیکو نگفته بود که هر دو چشم او کور شد شکرانه آن دو رکعت
نماز گذارد چشم پر آب کرد فرمود که سخن کوته نظری بود که
دوستی بدیگری کند بعد ازان شیخ الاسلام این مثنوی
بر لفظ مبارک راند بیت چشمی که در سوا[ی] تو بیند روا مدار
جز در جمال تو که بغیری دیگر مباد بعد ازان فرمود

چند روزی گذشته بود که ناگاه سخنی ناشنیدنی شنید
انگشت در گوش کرد گفت الهی گوشی که بجز نام تو نشنوند
انگوش کر باد فلحال هر دو گوش او کر شد بعد ازان خاست
تجدید وضو کرد و دوگانه نماز بگذارد و فرمود امید بود که
ازجهان سلامت بگذرم و خود را سلامت توانم برد چون
این هر دو چیز از من ستدند آنگاه این مثنوی بر لفظ مبارک
راند بیت گوشی که بجز نام تو ایدوست نشنود ❊ کر باد کر برای
سخن گوش برکند بعد ازان شیخ الاسلام چون این حکایت
تمام کرد دیگر بیت و این مثنوی بر زبان مبارک راند بیت
چه نیکو بود وقت مردن اگر ❊ سلامت برم رخت ایمان بگور
هر بار شیخ الاسلام این میگفت و روی سوی آسمان میکرد
و گفت الهی خواسته این درویش انیست که سلامت
ازجهان با ایمان بری آنگاه فرمود که ایدرویش اگر ایمان
مردی سلامت بدحقیقت پندار که کاری کرده بعد ازان
فرمود که ایدرویش امام حنبل رحمة الله علیه را وقتی کسی

درخنده

درخنده ندیده است مگر در وقت نزع جان و آنچنان بود که ابلیس
لعین برابر او استاده و دست بر دست میمالید و میگفت
که ای امام نیکو ایمان خود را سلامت از دست من بردی
ازین سخن امام تبسم کرد که الحمد لله ایمان سلامت بردم بعد
ازان فرمود که ایدرویش وقتی برادرم شیخ بهاوالدین
زکریا و دعاگو یکجا نشسته بودیم حکایت در سلوک معرفت زمانی
برآمد برخاست استاده شد هایهای بگریست و این بگفت
که انا لله و انا الیه راجعون دعاگو پرسید چه حالست گفت
برخیز ببین چون برخواستم چه بینم که دروازه بغداد جنازه
شیخ سعدی حمویه آورده نهاده اند نماز میکنند از پیش مسجد
جامع بغداد آنگاه فرمود که گفتن انا لله و انا الیه راجعون
ازین سبب این بود آنگاه فرمود که ایدرویش وقتی
دعاگو در حد لاهور مسافر بود و آنجا دهی بود در آن ده
درویشی صاحب اسرار ساکن بود و کشت میکرد و بران زکار
خود میگذرانید و هیچکس از مقطعات و کارکنان ازوی

چیزی نمی ستدند الغرض در آن ده شحنهٔ بی مهر نصیب شد
او از آن درویش حصه طلبیدن گرفت و گفت چندین سال که گذشته
بده یا کرامتی بنما آن درویش آغاز کرد که کرامت چه باشد
من مرد مسکینم شحنه استبداد کرد ترا نگذارم یا خراج چندین سال
بدهی یا کرامتی بنمائی درویش مضطرب شد و با خود تاملی کرد بعده
روی سوی شحنه کرد گفت چه کرامت میخواهی بخواه از ما نا که نزدیک
آنده آبی بود روان و آن شحنه گفت که اگر ترا کرامتست بر روی
آب گذر کن درویش قدم بر روی آب نهاد چنانچه کس
در زمین خشک میگذرد همچنان بگذشت چون گذار شد از آن
گذار کشتی خواست تا باز آید او را گفتند همچنان که رفته چرا باز نمی
آئی گفت نفس من غره نشود و نه پندارد که من چیزی شدم
بعد از آن فرمود که ای درویش آن روز که قصد هلاکت
امیر المومنین علی رضی الله تعالی عنه ملجم بدبخت کرده امیر المومنین
پیش و او در عقب چنان رسید بر سر لب آب بایستاد کوهستان
آنجا نزدیک بود آواز داد بنام یکی فلان بن فلان آواز

داد لبیک یا علی گفت گذر آب کدام طرفست گفت همانجا که تو ایستاده
علی پای بر آب نهاده بگذشت ملجم پرسید یا علی نام آن مرد و پدر او
دانستی و این مقدار ندانستی که گذر آب کجاست فرمود
ای ملجم میدانستم اما از برای آن پرسیدم تا نفس من خیره نشود
و نداند که من چیزی شده ام آنگاه شیخ الاسلام ادام الله
برکاته فرمود که ای درویش آن زمانی که درویش از اسرار دوست
مالامال میشود اگر چیزی بر زبان راند عجبی نیست زیرا آنچه چون
جای نماند کجا تواند داشت و این احوال کاملان است
اما آنکس که هم از آن جا و اسرار خود را در غلبات شوق بدون
دهند خامی کرده باشد زیرا آنچه تا آنجا مقدور نگاه داشتن
باشد نگهدارد اما چون بسیار شود که اگر چیزی از آن کشف کنند
و بعضی از اهل سلوک معاف داشته اند که اگر بکنند روست
آنگاه فرمود که ای درویش دلهای مومنان پاکیزه اند
پس اگر تخم محبت در آن سرزمین افگنی از هر الوان نعمت
از آن تخم محبت بر دهد پس توانی که از آن نعمت بهر کس

نصیبی کنی و ترا خود همان کافیست بعد ازان فرمود که ایدرویش تا توانی خود بیرون نیایی چون مار از پوست هرگز دعوی محبت از تو درست نیاید بعد فرمود که ایدرویش درویشان کامل حال ایشانند که احتیاجی بدیگری ندارند بلکه از نعمت خود ایثار کنند و با حصول غرض باز گردانند اما ای درویش چون درویشان دعوی درویشی کنند پیش امرا و ملوک از برای قوت لابدی را پس تحقیق بدان که دران درویش نعمتی نیست زیر آنچه اگر نعمت دروی بودی هرگز بر در مخلوق نرفتی و توقع نکردی پس ایدرویش با توقع باشد یا درویشی جایی که درویشی آمد هیچ توقع آنجا گذر ندارد از مالا یعنی زیر آنچه خود بر درویشان در نعمت گشاده و خزانهٔ مملکت بر دست ایشان داده تا هر کدامی را خواهند بدهند و از برای درویشان مصرف [illegible] ایشان را چه محتاجی بدیگر باشند اما جایی که درویش [illegible] بعد فرمود [illegible] ایدرویش درویش آن زمان نیک حال میشود از هوس تا ذره [illegible] هیچ چیز بر ایشان پوشیده نباشد

طلب دنیا [illegible]

و در هر حرکه فرو میشود همه دران فنا میباشند بعد فرمود که ایدرویش چنانچه اولیا را احوال بوده است و در انبیا نیز آن گاه فرمود که ایدرویش قاضی حمید الدین ناگوری رحمة الله علیه در لوایح خویش می نویسد که احوال درویش از بسیاری محبت و شوق است چون در ایشان محبت متولی میگردد چنان در احوال تجلی فرو میشوند که از هیچ آفریده بدان وقت یاد نمی آید و این مثنوی بر لفظ مبارک راند و بیهوش شد بیت هر لحظه که در شوق جمال تو شوم غرق ❊ جز روی تو ام پیش نظر جلوه گری نیست بعد ازان فرمود که ایدرویش خواجه امام محمد طاهر غزالی در لوایح خود نوشته است که وقتی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم را احوال پیدا شد دران حال از حجره برون آمد باغی بود بیرون مدینه برفت چاهی درون باغ بود پای مبارک خود درون چاه آویخت و نشست در عالم احوال خود متحیر بود و ابو موسی اشعری رضی الله عنه بر اثر تو بود او را فرمود که اگر کسی بیاید مرا خبر کن و او را آمدن ندهی همچنان

امیر المؤمنین ابو بکر صدیق و عمر خطاب رضی الله عنهما در آمدند
پس ابو موسی اشعری رضی الله عنه بخدمت حضرة رسالت پناه
صلی الله علیه و سلم از آمدن ایشان خبر کرد فرمان آمد که بگو
در آیند چون ابو موسی اشعری فرمان رسانید درون آمدند
فرمان شد که راست و چپ من نشسته همچنان عثمان و علی رضی الله عنهما
بحکم فرمان آمدند و جبا حضرة رسالت پناه نشستند و رسول
علیه السلام در احوال همچنان نشسته بود آنگاه فرمود که ای
یاران چنانچه در حیات یکجائیم در ممات نیز یکجائیم و در بعث
یعنی روز قیامت نیز یکجا خواهیم بود و درون بهشت نیز یکجا
خواهیم بود اصحاب برخاستند و روی بر زمین آوردند که
الحمد لله بعد از ان رسول علیه السلام فرمود که این زمان بهشت را
پیش نظر من داشته بودند در تماشاء آن فرو شده بودیم
قصری دیدم از یکدانه در آفریده و چهار دانه قصر دیگر پرسیدم
که قصرها از ان کیست گفتند یکی از ان تو و آن چهار از یاران
تو از ان شادی بخود نگنجیدم آن گاه شما را گفتم که یکجا خواهیم بود

بعد از ان

بعد از ان شیخ الاسلام ادام الله برکاته فرمود که ای
درویش احوال همین است از زمان که صاحب سری چیزی
فرو میشود و هم در آن مستغرق حال آن چه باشد آن گاه فرمود
که ایدرویش سری از اسرار دوست یعنی در احوال
فرو شنی البته آن زمان از دوست چیزی کشف کرده شده
چنانچه آن خبر بسمع برادرم بهاء الدین ذکریا رسید او رنجیده
افتاد در فور نامه نوشت که ایدرویش این چه نادانی است
که میکنی و این که می کنی نزد اهل اسرار نه نیکو نیست دعاگو
بجواب نامه نوشت که ای برادر کار از گفتگو گذشته و دریای
سینه من از اسرار دوست مالامال شده ذره جا نمانده که بگنجد
پس آن زمان هرچه از اسرار دوست از عالم انوار دوست
تجلی میشود خود مدخلی ندارد بضرورت کشف اسرار کرده میشود و از
بسیاری بیرون میریزد پس ای برادر هر چند میخواهم که نگاه دارم
و رمزی از اسرار بیرون ندهم و نمی توانم با او چه کنم چون جواب
نامه این درویش بدو رسید سر فرو کرده که یار ما کار بمقام

رسید همینکه شیخ الاسلام این حکایة تمام کرده نعره بزد و بیهوش
شد و یک شبانروز بر سر مصلی افتاده بود که خبر از خویشتن نداشت
بعد ازان بعالم خود باز آمد و برخاست و روسوی آسمان کرد
واین رباعی بر لفظ مبارک راند **رباعی** آنانکه از هوای تو شیدا
نشسته اند ⁂ از جمله کس بریده و تنها نشسته اند ⁂ خود را فدا
بنام تو ای دوست کرده اند ⁂ آن عاشقان که بهر تو شیدا نشسته اند
در عالم تفکر بر دل نهاده دوست ⁂ گاهی فتاده گاهی بپا
نشسته اند **بعد ازان هم درین محل فرمود** که ایدرویش وقتی
اینده از ملتان آمد که بخدمت شیخ الاسلام شیخ بهاء الدین
زکریا بودیم او را وقتی پیدا شده بود از خانقاه بیرون آمد
و سوار شد در جمله ملتان سوار می گشت و گفت تا در دهند
که هر که امروز روی بهاء الدین به بیند فردا قیامت من ضامنم
که اگر او را در دوزخ برند آنگاه هر که بودند از ملتان می آمدند
و روی مبارک ایشانرا میدیدند و حضرة شیخ بهاء الدین رحمة
الله علیه سوگند خورد که فردا قیامت شما در دوزخ نروید

که در سر من

که در سر من خوانده اند که ای بهاء الدین هر که روی تو در دنیا به بیند
آتش دوزخ بروی حرام کنم همین که اینده این حکایت بگفت
دعاگو را وقتی پیدا شد واین حکایت بگفت که ایدرویش اگر
برادرم بهاء الدین این سخن گفته است که هر که در دنیا روی
من به بیند او در دوزخ نرود اما دعاگو سوگند میخورد که
از مسلمانان در دنیا دست من گرفته باشد و یا دست فر
زندان من و یا مرا مصافحه کرده باشد و یا دست مریدان
من و تا آنجا که خانواده من کسی بود هر که دست او بگیرد آتش
دوزخ بروی حرام بود و او در دوزخ نرود زیرا آنچه پیر من
شیخ قطب الدین بختیار کاکی قدس الله سره العزیز وقتی این
سخن گفته بود که ایدرویش فرید چون خدای تعالی ترا درجه
داده است هر که دست تو و یا دست فرزندان تو و یا دست
مریدان تو بگیرد او در دوزخ نرود و جای او در بهشت باشد
ازانکه در سر من هر روز هزار بار ندا میشود که نیک بخت است بنده
فرید اجودهنی بعد ازان چون شیخ الاسلام این حکایت تمام

کرد در عالم تحیر بایستاد پس هفت شبانروز در عالم بود که بطعام
وشراب حاجت نبود آن گاه چون عالم سهو افتاد بطاعت مشغول
کشت الحمد لله علی ذلک **فصل سیوم** سخن در رزق و جزان افتاده
بود دولت پای بوس حاصل شد و بر لفظ مبارک راند که ای درویش
بنده صادق در راه شریعت کسی هست که از برای روزی دل
او بخته ندارد و بدل فارغ در طاعت خدا تعالی مشغول باشد
بدان که آنچه مقدر در ازل شده هست آنچه زند و خواهد رسید ذره
ازان کم نخواهد بود پس ای درویش اگر سالها بدیده و روی و پایها
پای همان رزقی که در ازل تقدیر برای تو نوشته اند آن نا خواسته
بتو رسد اما ای درویش در راه طریقت ثابت قدم کسی هست
که دل او از برای رزق او بخته نباشد که امروز خوردم فردا چه خواهم
خورد پس ای درویش چنین کسان را از امتحان طریقت بد دین
و بد دیانت میگویند **آن گاه فرمود که ای درویش** در سلوک
اهل می نویسند که چنانچه مرگ مردم را جویانست و هر جا که این کس
میرود رزق دنبال او شده میگردد اگر بیدار است رزق در پهلوی

اوست

اوست و اگر خفته است رزق در پهلوی اوست پس ای درویش تو بیغم
باش که رزق در کتف تو نشسته است و کار خدا تعالی بفراغ دل بکن
که هر چه نصیب تست بالعین والراس در پیش تست **بعد ازان فرمود**
که ای درویش در طلب مولی باش تا هر چه در ملک و ملک مولی است
در طلب تو باشد زیرا آنچه در آثار اولیا نوشته دیدم چون یکی از مسلمانان
در طلب دنیا باشد هرگز خیر کرد او نکرد و از وگریزان بود چنانکه مسلمانی
از مردار و هر که در طلب مولی بود و التفات دنیا و جز آن نکند دنیا
بهزار آرزوی خود را بدان کس بیاراید و نماید باشد که گوشه چشم
بر وی ببیند و آن شخص بدنیا نه بیند و از دنیا چنان بگریزد که چنانکه تو از مردار
آن گاه فرمود که ای درویش چون حضرت رسالت پناه صلی الله علیه
وسلم دنیا را مزرعة الآخرة فرموده است میدانی بسبب چه چیز یعنی در دنیا
زراعت کنید بسخاوت یعنی بصدقه و خیرات یعنی پیش فرستید
و دانه سخاوت بکارید تا فردا آن تخم نعمت برگیری که هیچ چیز فاضلتر
در دنیا از صدقه و سخاوت نیست هر که کار خود پیش برد از صدقه
و سخاوت برد **آن گاه فرمود که ای درویش** متوکلان را هیچ غم و اندیشه

رزق و جز آن ندارند هم ازین سبب که آنچه در روز ازل مقسوم
شده است بتو خواهد رسید پس بر چه اندیشمند باشد آن گاه فرمود
که ای درویش تو در کار خدای تعالی باش و در دل فارغ طاعت کن
ببین که او خدای تعالی چه نعمتها برای تو خواهد شد آن گاه فرمود که
ای درویش در میان اهل سلوک کسی نبیند که او از سبب رزق پریشان
و اندوهگین میشود درویشان را فرمان دهند تا گردن او بگیرند
و از خانقاه بیرون کنند که این درویش را اعتقاد است صدقی
ندارد آن گاه فرمود که ای درویش اگر صد سال در عالم بیاری رو
و یا بدیده قدم زنی برای رزق ذره ازان که مقدور تو کرده
زیاده نشود آن گاه فرمود که ای درویش مردی از برای روزگار
و زیاده شدن رزق سالها مسافر بود از شهری بشهری میرفت
و از مقامی بمقامی از آنچه هر روز میافت ذره ازان کم و زیاده
نشد و زیاده در شهر دیگر نیافت چنانچه آن شخص باز گشته در شهر خود
همدران جائی که او رفته بود بلکه ازان بهتر خلق پرسیدند که کیف
حالک گفت ای مسلمانان همدران حالیکه رفته بودم باز آمدم

و هر چند از شهرها بشهری شدم که رزق چیزی زیاده شود از آن
مقسوم که در ازل بنام من رفته بود ذره زیاده نشد آن گاه شیخ
الاسلام ادام الله برکاته چشم پر آب کرد و این مثنوی بر لفظ
مبارک راند مثنوی گر کشی صد هزار باری جست ٭ نخوری بیش
ازانکه روزی تست ٭ همینکه شیخ الاسلام این مثنوی بلفظ
مبارک راند عزیزی از اهل صفه حاضر بود روی بر زمین آورد
و عرضه داشت کرد که دو مثنوی یاد آمده است اگر فرمان شود
عرض کنم فرمود که بگو این است مثنوی بشغل جهان رنج بردن
چه سود ٭ که روزی نباید بکوشش فزود ٭ بدنبال روزی چه باید
دوید ٭ تو بنشین که روزی خود آید پدید آن گاه فرمود که ای در
ویش اگر صد هزار سال کوشش کنی برای آنکه ذره از روزی
زیاده هرگز نشود پس ای درویش همه حال در هر کاری که هست
مردم را باید که صادق باشد بعضی ازین نادانان میگویند که اگر
ازین شهر برویم رزق ما زیاده شود یا روزگار زیاده شود این
یکی از گناهان کبیره است و این کس بی صدق است اگر ازین

نوع اندیشه میکند و اندیشه مرا و را پریشان میکرد ایدرویش

ایدرویش اینجا و انجا و هر کجا که بروی و باشی پروردکار عالم

همو است و هر چه مقدر است آن بتو خواهد رسید آن کاه همدرین

محل فرمود که ایدرویش مردی از دست قلت روزکار

میخواست که از شهر خود بشهر دیکر رود بر نیت انکه باشد که روزکار

او نیکو شود بزرکی بود در آن شهر بروی برفت بوداع

ان بزرک پرسید که چرا میروی کفت از دست روزکار

بد کفت ای جوان در آن شهر بروی سلام من خدای آن شهر را

برسانی انمرد را تعجبی پیدا شد و پرسید که ای بزرکوار چکونه

خدای دیکرست کفت ای نادان چون این مقدار میدانی

که در آن شهر و درین شهر خدا یکیست پس اینجا و آنجا انچه

مقدر برای تو کرده است خواهد داد و ذره از ان روزی تو

کم نخواهد و هرچه از کرده رزق رنج میشوی برو بفراغ دل در کار

خدای باش ببین تا چه پیدا خواهد شد آن کاه فرمود که

ایدرویش وقتی واصلی را دوازده روز بر آمد که هیچ قوت پیدا

نشد فرزندان ریزه داشت ستوه آمدند دست در دامن

خواجه زدند که ای پدر برای من قوت پیدا کن و یا بدست خو

یش ما را هلاک کن که از عذاب کرسنکی عاجز و مضطر شدیم

خواجه اهسته با ایشان کفت که امروز صبر کنید فردا مزدوری

خواهم رفت برای شما قوت خواهم آورد الغرض چون روز شد

خواجه تجدید وضو کرد و رفت در خرابه بنماز مشغول شد تا وقت

نماز دیکر پس از انجا باز کشته در خانه آمد فرزندان آمدند دست

بدامن او زدند که چیزی آوردی خواجه از برای دفع ایشان کفت

که در خانه کسی که بمزدوری رفته بودم صاحب آن خانه

کفته است که فردا بیایی تا دو روزه مزدوری برا[illegible] بدهم الغرض

همین منوال ده روز بر آمد کودکان فریاد کردند که ای پدر بمهر

ما نزدیک شدیم که بمیریم تدبیری نکنی که ما را قوت شود پس آن کواه

آنروز هم وعده کرده در خرابه رفت بنماز مشغول شد همین که

وقت نماز دیکر در آمد فرشتکانرا فرمان شد تا ده من آرد

میده و دو سبو شهد و ده هزار دینار زر سرخ از بهشت ببرند

درخانهٔ آن بزرگوار بدید و بگویید بفرزندان او که در هر خانه که پدر شما بمزدوری رفته بود صاحب آن خانه مزدوری ده روزه فرستاده است و این هم گفته است که اگر در خدمت تقصیر نخواهی کرد ما نیز در دادن تو هیچ تقصیر نخواهیم کرد چون آن بزرگوار بیامد چه بیند که مطبخ دودی و رواجی و شادیست چون خانه آمد خوردکان شاد پیش آمدند و این ماجرا تمام بگفتند خواجه نعره بزد و گفت صد خدا ان کرم دارد اگر در کار او راسخ باشم آن گاه فرمود که ایدرویش هر که طاعت حق بفراغ دل بکند هیچ اندیشه از برای رزق معهودی نکند همچنان بدو رساند که بران بزرگوار رسانیدند بعد ازان همدرین محل فرمود که ایدرویش امام محمد طاهر غزالی بیتی در عشق می‌گوید رباعی با عشق روان شد زعدم قالب ما ؛ روشن ز شراب عشق دایم تن ما ؛ زان می که حرام نیست در مذهب ما ؛ تا باز عدم خشک نیابی لب ما بعد ازان همدرین محل فرمود بیتی دیگر بلفظ مبارک راند قطعه عشق از عدم زبهر من آمد چو در وجود ؛ من بودم

عشق

عشق راز عالم مقصود ؛ روز و شب و سال و مه علی رغم حسود ؛ من بودم عشق راز عالم مقصود آن گاه فرمود که ایدرویش این چنین نعمت بهیچ فرشته مقرب نداده اند مگر در بشر وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ و آنروز که عشق آفریده شد خطاب آمد که برو ای عشق جایی قرار نگیری مگر در دل محبان اندوهناک که لایق نشیمن تو دلهای ایشانست بعد ازان شیخ الاسلام در غلبات عشق این بیت بر زبان مبارک راند رباعی گفتم صنما مگر تو جانان منی اکنون که نکه میکنم جان منی ؛ برسر کرم اگر ز من برگذری ؛ ای جان جهان تو کفر و ایمان منی بعد ازان فرمود که ایدرویش آنروز که حق سبحانه و تعالی عشق را بیافرید و در وی صد هزار سلسله نهاد و در هر سلسله صد هزار و در و صد هزار رشته شوق پیدا کرده آنگاه ندا کردند که ای ارواح مومنان همه حاضر شوید فرمان شد فرشتگان تا صورت عشق را با هزار ناز و کرشمه مقابله ارواح بدارند بداشتند بعد ازان ارواحی که متقدم محبت و شوق بودند پیشتر شدند و دست در سلسلهٔ عشق زدند و

در لقیه اول در دریای محبت غرق شدند که نام و نشان ایشان
بر نیامد و آن ارواح انبیا و اولیاء مقدمان عشق بودند اما بعضی
که دیگر بدیدند مستغرق شدند و آن ارواح اهل مجاز و جز آن بودند
اما اگرچه چند گهی در مجاز باشند چون دولة حقیقت بر سر ایشان بود
آخر امید آن بود که بدولت عشق حقیقت نایل شدند آن گاه شیخ
الاسلام ادام الله برکاته چشم پر آب کرد و این بیت بر لفظ
مبارک راند بیت چندان نازست ز عشق تو بر من ✿ تا در غلطم که
عاشقی تو بر من ✿ یا خیمه زند وصل تو اندر دل من ✿ تا در سر آن
غلطش تو دایره سر من آن گاه عزیزی از اهل صفا حاضر بود در وی
بر زمین آورد و گفت که بیتی از تواریخ امام محمد طاهر غزالی یاد دارم
اگر فرمان باشد بگویم فرمود که بگو رباعی ای دوست ترا
ز خویشتن دوست ترم ✿ و ز رشک تو با دیده خود دوست نیم ✿
غمگین از آن با تو در پوست نیم ✿ غمگینم از آنکه با تو اندازه گویم
آن گاه فرمود که ای درویش این همه ولوله و زمزمه عشق
و اشتیاق که در عاشقانست که می بینی از ابتدا و تا انجام

ازانروز

ازانروز بازست که دیدن صورت عشق واله شده اند پس ای درویش
تو قدر خود نمیدانی که چنین زیبا رخی درون دل تو مسکن دارد و
روح و روح را که پادشاه جمله اعضاست با او میزش داد پس
ازین جاست که هر جا که عشقست دل آنجاست و هر جا که دلست روح
آنجاست و هر جا که روح است همه چیزها آنجاست پس ای درویش
قدر این سخن کسی داند که در دل او اسرار دوست و انوار عشق مکرر
دارد و جای عشق در قلوب و روح او باشد آن گاه فرمود
که مشایخ طبقات رزق را چهار قسم گفته اند اول رزق مقسوم
دوم رزق مضمون سیوم رزق مملوک چهارم رزق موعود
بعد از آن این تمثیل کرد که رزق مقسوم آنست که در اول قسمت شده
است و در لوح محفوظ نوشته اند و هر چه قسمت از ازل آمده است
بی شک بدو خواهد رسید و رزق مضمون آنست که آنچه بدو رسد
از طعام و شراب و بدانچه او را کفافت آن را رزق مضمون گویند
یعنی حق تعالی ضامن است بر رزق دادن چنانچه در کلام الله
فرمان میشود

ورزق مملوک آنست که ذخیره او باشد از درم و جامه و اسباب.
دیگر تجارت کند البته از فضل خدا تعالی چیزی از ان پیدا شود
که بدان قوت شود ان را رزق مملوک گویند اما ای درویش سالکان
این راه گفته اند که تجارت کسی کند که او را اعتماد بر کرم حق تعالی
نباشد اما درویشان را هر چه پیدا شود از زر و سیم و جامه و خزان
ذره ایشان ذخیره نکنند و هر چه باشد در راه خدا تعالی تصرف
کنند و نگاه ندارند و اگر در شب پیدا شود تار و ز فلوس نگاه
ندارند همه را تصرف سازند ان گاه فرمود که ای درویش
رزق موعود آنست که حق تعالی صالحان را و عابدان را وعده کرده
و در کلام فرمان داده قوله تعالی و من یتق الله یجعل له مخرجاً
ویرزقه من حیث لا یحتسب یعنی صالحان را و عابدان را از اندیشه رزق
فارغ گردانیده اند پس با ایشان وعده حق تعالی است که بخواب
ایشان را برساند آنچه در بایست ایشانست آن گاه هم درین محل
فرمود که ای درویش وقتی طورستان دعاگو و چند نفر دیگر
مسافر بودیم برون از شهر غاری بود و دران غار درویشی ساکن بود

از حد

از حد مشغول اما مشغولی که در هیچ بزرگواری آنچنان ندیدم
الغرض چون بر و رسیدم سلام کردم فرمان شد که بنشین آن
درویش چون از تلاوت فارغ شد زمانی بر ما مشغول شد حکایة
آغاز کرد که ای عزیزان من بیست سال در عالم سیاحی بودم
و وقتی بر بزرگواری رسیدم بر کوهی میان بیابان آنجا
عجب باشد که پرنده هم نبود ما هو المقصود در خاطر گذشته
که پیش این درویش خوردنی نمی باشد قوت او در بیابان از کجاست
همین که این در خاطر من گذشته روی سوی من کرد که
ای درویش از برای قوت چه عجب میداری مگر خدا تعالی را
رزاق نمیدانی در کلام مسطور است قوله تعالی ان الله هو الرزاق
ذو القوة المتین حق تعالی خبر داده است که ای
بندگان من خواه در آبادانی باشید خواه در خرابه هر جا
که باشید و خواهید بود نصیب شما آنچه مقدر است برابر شما
خواهد بود بنشین تماشا قدرت حق تعالی به بین چون آن بزرگوار
این سخن بگفت مرا لرزه در وجود افتاد فرمود که بیا این سنگ

که پیش منت بردار و بشکن من بر حکم فرمان آن بزرگوار
ان سنگ را شکستم درمیان آن سنگ کرمی برون آمد فرمود
که ای درویش ببین چه بینم که برگ سبز در دهان گرفته میخورد
آنگاه آن بزرگوار فرمود که ای درویش کسیکه میتواند کرمی را
درون سنگ مقام داده است و روزی میدهد مرا نمی تواند
که اینجا رزق من که مقدر است بمن بدهد بعد ازان شب نزدیک
او کردم چون وقت افطار آمد مردی را دیدم که پیدا شد
دو قرص و قدری حلوا بران نهاده بیامد روی برزمین آورد پیش
آن بزرگوار نهاد و بازگشت چون آن بزرگوار از تلاوت
قران فارغ شد مرا پیش طلبید که بیا افطار کن انتهی بد اعتقاد
تو میگفتی که از کجا میخورد بعد ازان چون روز شد باز قدم
آوردم بازگشتم پس ای درویش سخنی که آن درویش مرا گفت
در گوش کردم آمدم در مقام ساکن شدم امروز قریب بیست
سال کم و یا بیش چنانچه خدا تعالی فرموده ولیتق الله عز و جل اعلم
که رزق از عالم غیب دارم اما چنانکه البته هر اینده که میرسد

او را درین خرابه نصیب می شود آنگاه شیخ الاسلام فرمود
که چون نماز شام شده این دعاگو و مسافران برابر نماز گذا
ردیم چون یکزمان برآمد ناگاه مردی خوانچه طعام بر سر کرده
پیدا شد پیش او فرود آورد ما و اندرویش ازان طعام خوردیم
اما هر چند ازان خوانچه طعام میخوردیم ذره کم نمیشد چون سیر
شدیم اندرویش پای مبارک خویش برزمین زد چشمه آب
پیدا شد ازان آب خوردیم خوانچه بفرمان خدا تعالی از پیش
ما ناپیدا شد بعد ازان چون روز شد خواستیم که مصافحه کنیم
اندرویش دست بما داد چه بینم که دست مبارک او بریده است
ما را عجب آمد که این چه حکمت است همینکه در خاطر ما گذشته بود
اندرویش آغاز کرد که ای عزیز روزی من از غار برای تجدید
وضو برون آمدم در پیش آن مهری از دیناری افتاده بود نفسم
میل کرده که آنرا بر گیرم هاتف آواز داد که ای مدعی آن تو کیل
و عهد این بود که با ما کردی که در دیدن فلوس دست دراز کردی
که آنرا بستانی و رزق خود سازی یکبار را درمیان ندیدی همین که

این اواز بشنیدم کارد موجود بود این ست را که برند
می بینی بریدم وبیرون انداختم پس ایدرویش دستیکه بی رضای
خدایتعالی چیزی برگیرد بریده به پس ای عزیزان امروز
مدت بیست سالست که درین شرمندگی جانب آسمان ندیدم
که آن چه بود که ما کردم بعد ازان شیخ الاسلام ادم الله
برکاته چشم پر آب کرد و فرمود که ایدرویش مرد انشیان بودند
که ذره از راه خدایتعالی بیرون نبودند واز برای رزق
وقتی خاطر متردد نداشتند آن گاه فرمود که ایدرویش
که وقتی چند نفر از واصلان راه بر نیت زیارت خانهٔ کعبه
بیرون آمدند بتوکل که راز خود با کسی نگوییم واز کسی چیزی نخواهیم
الغرض در بادیه رسیدند که آنجا هیچ آدمی و جز از الله نبود و چشمه
بود آنجا فرود آمدند و تجدید وضو کردند چنانچه شرط است
دوگانه بگذاردند چه بینند که مهتر خضر علیه السلام با چند قرص
جوین پیدا شد ایشان هم برو رجوع کردند و شادیها نمودند
که الحمد لله یکی انکه دولت پای بوسی مهتر خضر علیه السلام

حاصل شد

حاصل شد دوم گرسنه بودیم این طعام بما رسید همین که این
اندیشه در خاطر ایشان بگذشت اواز بر آمد که ای مدعیان
بد عهد و بیعت شما این بود تیغی از هوا پیدا شد سرهای همه را
از تن جدا کرد و بیرون انداخت شیخ الاسلام ادام الله
برکاته فرمود که ایدرویش هر که عهد را بشکند و در توکل ثابت
نباشد ایشان را سزای البته بود که بران و اصلان شده آن گاه
شیخ الاسلام چشم پر آب کرد و فرمود که این بیت از قاضی
حمید الدین ناکوری بالار حوض شمس الدین شنیدم از حد
بی نظیر ست بیت هر که با دوست عهد کرد و شکست
عاقبت کشته شد چو بد عهدان آن گاه فرمود که ایدرویش
اغاز عشق از آدم صفی الله بود صلوة الله علیه چون حوا را پیدا
کردند جمال عشق را پیش نظر داشتند همین که آدم صفی
چشم بگشاد نظر بر جمال افتاد شیفته شد ایدرویش آنهمه جنبش
عشق بود که آنچنان نگارخانه بهشت را پشت پای زد طریق
دیوانه گان از آنجا بیرون آمد در خرابهٔ دنیا قرار گرفت اما

چون واله زدکان بودی بعد ازان خطاب آمد بفرشتگان
که فرشتگان من مونس برای او پیدا کنم تا بدان مونس
جنبش او فرو شود و موانست گیرد و اگر نه طاقت نخواهد
آورد هلاک خواهد شد فرشتگان سر بسجده نهادند قَالَ اِنِّیٓ
اَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُوْنَ یعنی آنچه تو دانی ما ندانیم تو حاکمی فرمان
تراست فرمان شد که ای فرشتگان به بینید و نظر بر غیرت
کنید که چگونه آن مونس پیدا خواهم کرد همدرین حال آدم
صلوات الله علیه نشسته بود تنها از پهلوی چپ او حوا را پیدا
کرد و سلامی گفت و پهلوی آدم صفی بنشست پرسید که ای
صورت زیبا تو کیستی گفت منم جفت تو تا با من قرار گیری
آن گاه شیخ الاسلام فرمود که ای شیخ شور و فریاد عشق
عاشق تا از زمان است که بمقصود نرسیده است و همین که
عاشق بوصال معشوق رسیده جمله شور و فریاد او بماند
بعد ازان فرمود که ای درویش شیخ شهاب الدین نجاری
که یکی از واصلان بود این قطعه از وی یاد دارم اما از شوق گفته

بود که دعا گو دو روز مدهوش و متحیر بوده این بیت رباعی
من اول روز چون روی تو دیدم شیفته گشتم ❊ ندانستم تو بودی یا که بود است
چنان در روی تو جانان شدم من شیفته واله ❊ که از خود هم شدم بیرون
ترا در جان و تن دیدم آن گاه همدرین محل از غلبات عشق و شوق
بر لفظ مبارک راند که وقتی حمید الدین ناگوری شنیده بودم
نظم بلاست عشق تو من از بلا نه پرهیزم ❊ چو عشق خفته شود شور من
برانگیزم ❊ مرا رقیبان گویند کز بلا پرهیز ❊ مرا خوش است که هر دو بهم
برآمیزم ❊ اگرچه عشق خوش است و جفا خوش آمده عشق ❊ بلا دل است
من از دل چگونه پرهیزم آن گاه فرمود که ای درویش توکل در
رزق مضمون است زیرا که میداند که هرچه مقدر منست خواهد رسید
اما در رزقها دیگر نه زیرا که آنچه مقسوم است در آن توکل کند
و آنچه مملوک است در آن خود توکل چکند اما آنچه موعود است
آنجا هم توکل است زیرا که وعده است خواهد رسانید اما
توکل در رزق مضمون است یعنی بداند آنچه کفاف من است
و مقدر است بالقطع خواهد داد اما درین توکل کند روا باشد

آن گاه فرمود که ای درویش توکل در رزق همان متقدمان
را بیش میسر نشده که هر یک بیت کان سال و ده کان سال
توکل گذرانیدند و از جملهٔ عالم مبرا بودند خواجه ابراهیم ادهم
پنجاه سال متوکل بود از خلق عزلت گرفته و درین پنجاه سال
از هیچکس توقع نکرده و کسی را بخود راه نداده و اگر کسی بیا
وردی هم از در باز گردانیدی گفتی من بنده کسی ام که هر چه
رزق منت بمن خواهد داد آن گاه شیخ قطب الدین بختیار
اوشی فرموده که بیست سال ملازمت صحبت شیخ معین الدین
حسن سنجری قدس روحه بودم هرگز ندیدم ایشان را که کسی را
بخود راه دهد اما انزمان که در مطبخ ایشان چیزی نبودی
خادم بیامدی و ایستادی خواجه مصلی برگرفتی خادم را
گفتی که برگیر آن مقدار که امروز بس کند خادم برگرفتی
همین حال وظیفه درویشان چنین بودی اگر کسی مریض
یا غریب بیامدی هر چه مطلوب او بودی بر ایشان میرساندی
وقت روان شدن دست بزیر مصلی کردی هر چه از تحت

ایشان

ایشان بیرون آمدی بدادی آن گاه فرمود که ای درویش کسیکه
دم محبت دوست زند و خود را درویش گویاند و در راه توکل
متوکل بود پس ای درویش هر که دعوی چنین کند آنگاه توقع
بخلق کند حقیقت بندار که آن درویش نیست در میان اهل
سلوک انگاه خواجه مثنوی بر زبان مبارک راندند بیت هر که دعوی
کند بدرویشی ❊ خط بیزاری از جهان ندهد ❊ بحقیقت بدانکه
مرتد است ❊ رفته بد نام کس نشان ندهد ❊ چون شیخ الاسلام
ادام الله برکاته این فواید تمام کرد برخاست بدولت اندرون
رفت خلق و دعاگو بازگشتند الحمد لله علی ذلک فصل چهارم
سخن در ذکر توبه و جزان افتاده بود دولت پای بوس حاصل شد
بدولت در جماعت خانه نشسته بود سخن در توبه میرفت همچنان
شیخ بدر الدین غزنوی و شیخ جمال الدین هانسوی بیامدند بگر
مصافحه کردند بنشستند آن گاه فرمود که ای درویش توبه شش
نوع است اول توبهٔ دل دوم توبهٔ چشم سوم توبهٔ گوش چهارم
توبهٔ دست پنجم توبهٔ پای ششم توبه نفس است آنگاه ازین هر یکی

را مشروح داده و بیان کرده اید رویش تا اول توبه را تصدیق
نکنی و بر زبان اقرار نکنی توبه درست نباشد زیرانچه تا دست
را از دوستی دنیا و ماکولات آن از غل و غش و حسد و فحش و ریا
و لهو و لعب و جز آن پاک نگرداند و تصدیق ازین معاملها تایب
نشود توبه او توبه نباشد چنانچه یکی بر سر گناه باشد و توبه کند پس
اید رویش آن توبه نباشد سخنی است که از برای هوای نفس
خویش میگوید و اینچنین توبه درست نباشد تا اول بکرده قلوب
خویش بر نیاید و ازین معامله که گفته شد بکلی از دل دور نگرداند
توبه درست نباشد زیرانچه در کلام الله فرمان می شود قوله تعالی
یا ایها الذین آمنوا توبوا الی الله توبة نصوحا ای توبة قلوبنا توبة
انسانا یعنی انکسانی که ایمان آوردید شتابید در توبه کردن اما
چون توبه کنید باز گردید بسوی خدا تعالی یعنی پیوسته کنید
توبه نصوحا پس مراد ازین توبه نصوحا توبه دلست چون دل را
از لذات دنیا و جز آن پاک گردانید توبه درست باشد پس
برابر باشد با متقی التائب من ذنب لمن لا ذنب له

یعنی چون مردم توبه کنند چنان از گناه پاک شود که ذره در وجود
او نماند پس برین صورت متقی و تایب هر دو برابر اند آن گاه
فرمود که اید رویش توبه توبه دل است اگر هزار بار بر زبان توبه
کنی تا بدل تصدیق نکنی درست نباشد چنانچه اقرار بزبان
و تصدیق بدل آن گاه فرمود که اید رویش بعضی
تایب اند که از زبان توبه توبه میکنند و در دل هیچ ندارند
همین گه در بیماری مبتلا میگردند از صبح تا شام فریاد می کنند
که توبه توبه همین که از زحمت صحت شد باز از آن عالم غفلت
و بیخودی می افتد که هرگز از توبه یاد نمی کند انگاه شیخ الاسلام
چشم پر آب کرد و این ابیات بر زبان مبارک راند رباعی
در دل اثر گناه بر لب توبه * در صحت می خوری در تب توبه
هر روز شکستن است هر شب توبه * زین توبه نادرست یا رب توبه
انگاه فرمود که اید رویش توبه کنید پیش از آنکه مرگ نیامده است
فرمود که اید رویش خواجه بشر حافی را پرسیدند که سبب توبه
شما چگونه بود آن گاه فرمود که اید رویش روزی نشسته بودم

درمیکده در سر من ندا فرمودند که روزی بشر حافی را پیش از مرگ
بیدار کنید چون ندا بشنیدم تایب شدم از آن معصیتها باز گشتم
حق تعالی ما را این درجه روزی گردانید آن گاه فرمود که ایدرویش
آنزمان که مردم قلوب ثلاثه خود را از ندامت دنیا و جز آن
پاک گرداند و بکلی تایب گردد یعنی نسیم از قلوب آن بمشام
خلق رسد حقیقت بدان که توبه از توبه نصوح است باز قلوب
ثلاثه او همچنان شود امیر المؤمنین حضرت علی کرم الله وجهه فرموده است
ثلاثة قلب وقلب منیب وقلب شهید اما قلب السلیم فهو
الذی لیس فیه سوی معرفة الله تعالی واما قلب الشهید فهو الذی
شاهد الله ورآه فی کل شی آن گاه فرمود که ایدرویش
همینکه در دل این کس این هر سه چیز پیدا شد و برین قرار
گرفت حقیقت بدانکه دل او دل سلیم و منیب و شهید شد پس
توبه او توبه نصوح گشت و اگر هنوز از شغل و شهوت آن آلوده باشد
آن دل بمیرد و اگر ازین جمله صیقل یافت آن دل تا ابد زنده ماند
آنگاه فرمود که ایدرویش حجابی که در میان بنده و مولی

است

است هم از سبب الایش دلست چون این هم برخیزد خود را
برگردن توبه پاک گرداند هیچ حجابی میان او و میان مولی
نماند پس ایدرویش مشغولی دل است که از حق باز میماند چون دل را
از شهوات و ماکولات پاک گردانی حجاب از میان برگیرند
بمقام لذات و مشاهده و مکاشفه یابی انشاالله تعالی آنگاه فرمود
که ایدرویش چنانچه توبه دلست توبه زبان نیز همین حکم دارد
اما توبه زبان اینست که توبه کنی از ناشایسته زبان را دور
داری و بیهوده نگوئی و از ناگفتنها توبه کنی و شرط دیگر آنست
که تجدید وضو کند و دوگانه نماز بگذارد پس مستقبل قبله بنشیند
و بگوید که آلهی زبان مرا از بد گفتن توبه بخش و جز ذکر خویش دیگر
بر زبان من جاری مگردان و ناگفتنها که در آن رضای تو نیست
از زبان من دور دار آن گاه فرمود که ایدرویش چون صبح
بدمد هفت اندام بر زبان چنان فریاد میکند که ای زبان اگر
تو خود را نگاه داشتی ما هم بسلامت ماندیم و اگر تو خود را
نگاه نداشتی ما هم هلاک شدیم آن گاه فرمود که ایدرویش

خواجه حاتم اصم سخنی بیهوده گفته بود زبانرا چنان بخایید که
در خون یکی شد بعد از ان عهد کرده که تا زنده باشم سخن با کس
نگویم پس از برای سخن بیهوده بیست سال سخن نگفت آن گاه
فرمود که ای درویش روزی واصلی در مجلس نشسته بود
باشد که از آمده شخص رسید که این آمده با خود اندیشید که این
چه سخن بود که تو گفتی کفارت این یک سخن سی سال سخن نگفت
بعد از ان این مثنوی بر زبان مبارک راند مثنوی کام آفت
وزبان ست وزبان دشمن جان ٭ اگر جانت بکار اید هوشدار
زبان آن گاه فرمود که ای درویش از زبان قاضی حمید الدین
رحمة الله علیه شنیدم که درویشی دریافتم یکی از واصلان
حق او از حد مشغول ده سال در صحبت او بودم درین ده
سال هیچ روزی از و سخن ناشنیدنی نشنیدم مگر یک سخن
وآن این بود که گفته که ای درویش اگر خود را خواهی که سلامت
در عقبی بری زبانرا از ناشایسته گفتن نگاهداری همین که بگفت
بر فور چنان بازبخاید که خون روان شد گفت این گفتن ترا

بچکار

بچکار بود بعد آن سخن بیست سال دیگر سخن نگفت آن گاه
فرمود که ای درویش آن روز که حق سبحانه وتعالی درزنی
آدم زبانرا خواسته که پیدا کند آن زبان ندا آمد که ای
زبان خصوصا در آفرینش تو همین ست که جز نام من وجز کلام
من نگویی و نخوانی واگر چیزی جز ان دیگر بگفتی خود را و تمامی
اعضای خود را در بلا افکندی پس ای درویش خصوصا در
آفرینش زبان هم از برای ذکر بود و تلاوت قران آن گاه
فرمود که ای درویش مشایخ طبقات نبشته اند در هر عضوی
از اعضای آدمیزاده شهوتی وهوای ست مرکب که سبب
حجاب وقت می شود پس از ان شهوتها و هواهای توبه نکند
واعضا را طهارت پاک نکند حاشا و کلا بمقامی نتواند رسید
آن گاه فرمود که از ان اعضای اول نهادند
سوم گوش که شنیدن درو ست چهارم بینی که بوییدن
درو ست پنجم کام که چشیدن درو ست ششم زبان که گفتن
درو ست هفتم تن را که سودن درو ست هشتم گوش دل را

که اندیشیدن درویست ازینک وبدیس طالب حق را باید
ازین ها توبه کند پی اینهم شود که در سلوک است مَنْ حَفِظَ لِسَانَهُ
اَکْرَمَتْهُ نِسْبَتُهُ مَنْ حَفِظَ لِسَانَهُ مِنْ غَیْرِی اَکْرَمَتْهُ بِذِکْرِی وَمَنْ حَفِظَ
بَصَرَهُ مِنْ غَیْرِی اَکْرَمَتْهُ بِرُؤْیَتِی وَمَنْ حَفِظَ لِسَانَهُ مِنْ جِهَةِ الدُّنْیَا
اَکْرَمَتْهُ بِنَظَرِی وَفِکْرِی وَمَنْ حَفِظَ نَفْسَهُ عَلَی الْبَصَرِ اَکْرَمَتْهُ بِتَرْکِ
الذُّنُوبِ وَمَنْ حَفِظَ الْوُقُوفَ بَیْنَ یَدَیْ سُؤَالِی اَکْرَمَتْهُ یَوْمَ
الْقِیَامَةِ آن کاه فرمود که ای درویش که سر جمله سعادتها
همین است که این کس بر نفس خود مالک باشد تا بحکم طبیعت
بر سر شهوتی نرود از حق تعالی معونت خواهد که این کس را
بدان صفت کند که اعمال کار درویش همین است و جوهر
درویش اینجا پیدا آمد آن کاه فرمود که ای درویش چون
از عالم نورانی اسرار وانوار تجلی الهی نازل میگردد و بر دلهای
ایشان نازل میشود چون زبان با دل موافق باشد و دل
با زبان آنگاه ولوله عشق آنجا مسکن میسازد اگر دل و جان
موافق یکدیگرند آن کاه فرمود که ای درویش وقتی واصلی را

پرسیدند که در عشق ثابت کیست فرمود کسیکه در دل و
زبان بود زیرانکه اوّل عشق که طالع میشود بر دل میشود آن گاه
بر زبان امیزش یافته آن کاه فرمود که ای درویش زبان
پادشاه است بر همه اعضا چون پادشاه سلامت ماند حقیقت
بدانکه تمام اعضا سلامت ماند زیرانچه در مثل است چون
پادشاهی که در کار دین تحلل کند در تمام بلاد او تخلل بود اما
چون این زبان سلامت است در کارهای تمام بگذرد که
مملکت او بسلامت است پس ای برادر گوش و چشم و نفس
هرچه در حقیقت اندام است همه تابع زبان اند چون زبان
سلامت است همه اعضا سلامت باشد آن کاه فرمود که ای
دوم توبه چشم است اما شرط توبه آنست که غسل کند و دو گانه نماز
بگذارد و مستقبل قبله بنشیند دست بر دعا برد و بگوید که الهی از جمله
بدیها توبه کردم و هیچ نادیدنی نه بینم مگر در آن دیدن که
فرمان تست آن کاه چند کاه چشم را از جمله ماکولات شهوه
پاک گرداند تا ازین چشم توبه باشد زیرانچه همین چشم است

که مردم را بنعمت میرساند پس ایدرویش اول مرتبهٔ عشق هم در حشمت
مردم را باید که درچنین مقام که نعمت مشاهده است درآن کوشند
که جز حق بدیگری نه بیند تا از دست نشود آن گاه فرمود که
ایدرویش رسول علیه السلام وقتی درخانهٔ زید میگذشت نظر مبارک
ایشان بر زن زید افتاد چشم بربست بگذشت درحال جبرئیل
بیامد که یا رسول الله بر تو زن زید حلال کردانید او را در خانه
خود ببرید که بر زید حرام شده است رسول علیه السلام دلتنگ
شده فرمود که کاشکی چشم نبودی که از دیدن او چنین زاد
آن گاه فرمود که ایدرویش مهتر داود علیه السلام یک دیدن دید
نادیدنی سیصد سال بگریست فرمان آمد که ای داود چرا گریه
میکنی گفت چکنم که این چشم مرا در بلا انداخت پس عذر این چشم
هم در چشم می باید خواست که تا چرا نادیدنی دید آن گاه
فرمود که ایدرویش مهتر شعیب علیه السلام چندان
بگریست که نابینا شد گفتند که چرا چندین گریستی که بینائی بر باد
دادی گفت از سبب دو چیز یکی آنکه نادیدنی نه بیند دوم از سبب

آنکه

آنکه چشمی که جمال دوست به بیند و بر آن مکتحل شود حیف باشد
که بعد از آن بدیگری بنگرد پس بهتر باشد که کور باشد چون فردا
برخیزم در جمال دوست چشم را واز کنم بعد از آن سیصد سال
دیگر بگریست آنگاه شیخ الاسلام فرمود که این مثنوی از زبان
شیخ قطب الدین بختیار اوشی شنیده بودم بیت دیده کو جمال
دوست بدید تا بود زنده مبتلا باشد آن گاه فرمود که
ایدرویش درمحبت صادق کسی است که چشم او بمشاهدهٔ دوست
مکحل باشد آنگاه چشم را بربندد تا هیچ چیز نه بیند مگر فردا قیامت
در وقت تجلی آن هم وقتی که دوست منت کند که باز کن
باز کند آنگاه فرمود که ایدرویش توبه چشم بر سه نوع است
اول توبه از دیدن حرام دوم اگر عیب مسلمانی به بیند چشم پوش
کند از آن توبه کند که حرام دیدم نباید که پیش کسی بگوید سوم
کسی را ظلم کردن به بیند ملامت کند چشم را که چرا درین ظلم
دیدی از آن توبه کند که یکی توبه چشم است آن گاه فرمود
که ایدرویش توبه گوش آنست باید که از شنیدنیها توبه کند و هیچ

ناشنیدنی نشنود آنگاه توبه باشد بعد از ان فرمود کسی را نیک
شنوائی داده‌اند از برای انکه تا ذکر خدا بشنود و هر جاکه آواز کلام
الله براید او گوش کند و بدان دارد تا چه فرمان میشود نه از برا
انکه هر جاکه بد گفتن و تسخر کردن و سرود گردن و یا آواز نوحه بود
که بشنود زیراکه در خبرست هرکه ازینها که گفته شد گوش کند فردا
قیامت سرب گداخته در گوش او ریزند آن گاه فرمود که
ایدرویش بزرگی بود او را عبد الله خفیف گفتندی وقتی در
راهی میگذشت که آواز نوحه در گوش ایشان افتاد این آواز در گوش
کرده در خانه آمد فرمود که بروید قدری سرب گداخته بیارید
بر حکم اشارت بیاوردند فرمود که در گوش من کنید که امروز من آواز
ناشنیدنی شنیدم بار فردا قیامت آن عذاب نباشد هم ازین گناه
مکفر شده باشم ای درویش خودرا درویشان نیک از خلق و از صحبت
ایشان دور داشتند و عزلت گرفتند ازین سبب که تا هیچ
ناشنیدنی نشنوند که توبه گوش همین است اما ای درویش
توبه چهارم دست است یعنی تا هیچ ناگرفتنی بر دست نگیرند و از جمله

ناگر

ناگرفتنی تا توبه کند آنگاه فرمود که ایدرویش خواجه قطب الدین
بختیار اوشی قدس الله سره العزیز درویشی را در بدخشان
دریافته بود او از بزرگان دین بود او را شیخ برهان لقب
بود اما یکدست او بریده سی سال در صومعه معتکف بود از وی
پرسیده که ای بزرگ ماجرای دست بریدن شما از کجا بود
فرمود که وقتی این درویش در مجلس حاضر بود که گندم صاحب
مجلس بغیر اذن برداشتم دو پاره کردم همانجا بگذاشتم هاتف
آواز داد در سر من خواند که ایدرویش این چکار کردی
که گندم مردمان بی اذن دو پاره کردی همین که شنیدم برفور
دست را بریدم انداختم تا باردیگر ناگرفتنی نگیرد آنگاه شیخ
الاسلام چشم پر آب کرده فرمود که مردان خدا چنین
کرده اند آنگاه بمقام رسیده اند آن گاه فرمود که ایدرویش
پنجم توبه پاست باید که از جای بد رفتن توبه کند و بشهوة بپای خود
از مقام برون ندهد تا توبه باشد آن گاه فرمود که ایدرویش
خواجه ذو النون مصری رحمة الله علیه وقتی مسافر بود در بادیه

رسید در غاری درویشی را دریافت از حد بزرگ و صاحب نعمت
یکپای برون غار بود و دو چشم در هوای پائی که برون غار بوده برند
بود و برون انداخته خواجه ذوالنون مصری میگوید که من بنزدیک
شدم سلام کردم جواب باز داد پرسیدم حال چیست که این
پای را بریده گفت ای ذوالنون قصهٔ من درازست اما حال
بریدن پای من بشنو روزی از درون بیرون آمدم برای تجدید
وضو عورتی پیش غار میگذشت نفس من تقاضا کرده در حال آن
پای برون نهادم که او را بگیرم آن عورت از پیش من ناپیدا شد
بر فور کارد موجود بود بریدم و بیرون انداختم پس آید درویش
امروز چهل سالست که بیک پا ایستاده ام و از شرمندگی
حیرانم که فردای قیامت چه جواب خواهم داد آن گاه فرمود
که ای درویش خواجه بایزید را پرسیدم که عاشق را حضور همه
وقتست ست از وقتی یا وقت فرمود که همه وقت زیرا آنچه
اگر عاشق استاده ست در حضور مشاهده دوست عاشق
را همه وقتست آنگاه فرمود که ای درویش عاشق را حضور و غیبت

یکسان

یکسان چنانچه حضور است غیبت همچنان ست آن گاه فرمود
که ای درویش این مثنوی از زبان برادرم بهاء الدین
ذکریا شنیده بودم بیت حضور و غیبت عاشق خود یکسانست
بغیبت ست جمالش حضور سر همانست بعد از ان فرمود
ششم توبه نفس ست باید که نفس از جمله ماکولات و لذات و شهوات
و هواها باز دارد و ازین جمله توبه کند و در هوای نفس هیچ کار
نکند زیرا آنچه در خبر ست که در کلام فرمان آمده ست هر که
از هوای نفس باز آید جای او در بهشت ست و او بهشتی باشد
چنانچه در کلام الله فرمان میشود قوله تعالی وَاَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ
رَبِّهٖ وَنَهَی النَّفْسَ عَنِ الْهَوٰی فَاِنَّ الْجَنَّةَ هِیَ الْمَاْوٰی یعنی هر که بترسد
از پروردگار عالم در وقت آنکه او را حرامی پیش آید و او از آن
باز آید و توبه کند بدرستی و راستی که بهشتی او باشد و جای
او در بهشت ست آن گاه فرمود که ای درویش هارون
الرشید رحمة الله علیه بر زبیده مبازرت افتاد زبیده او را
گفت که دور ای دوزخی هارون بر فور سوگند خورد تا

که مرا بهشتی نگوید که تو بهشتی هستی میان ما و تو سوکند است
الغرض چون این بگفت و پشیمان شد که چه کردم نیکو نشد چنانچه
جملهٔ صدور و ایمه را حاضر کردند هیچکس این حکم نکرد اما امام شافعی
رحمة الله علیه دران مجلس حاضر بود او برفور برخاست که ای هارون
رشید وقتی از هوای نفس بازگشتی گفت آری در فلان مجلس امام
شافعی رحمة الله علیه حکم کرده که تو بهشتی بر حکم این آیه واما من خاف
مقام ربه ونهی النفس عن الهوی فان الجنة هی الماوی یعنی هر که
از هوای نفس از ترس خدای عز و جل باز آید او بهشتی است جای
او در بهشت است بعد ازان شیخ الاسلام ادام الله برکاته
فرمود که ایدرویش توبه بر سه قسمت برین نوع ماضی و حال
واستقبال اما حال آنست که خصما را خشنود کنی اگر یکی را ده درم
بغصب ستده باشد همیشه میگوید که توبه توبه آن توبه نباشد اما توبه
آنست که ده درم او را بدهد و او را خشنود کند آنگاه توبه باشد
واگر کسی را بد گفته باشد برود بر و معذرت کند بحلی طلبد واگر کسی
را بد گفته باشد و او مرده است چکند برده ازاد کند که برده

۲ کی پشیمان شود یعنی پشیمان شود از معصیت که کرده باشد اما ماضی آنست

از

از آدمی کند احیا مرده میکند واگر منکوحهٔ غیری و یا کنیزک زنا
کرده باشد و نمی تواند برو برود و عذر خواهد این را بخدای گریزد
و توبه کند اگر شارب خمر توبه کند آبها خنک و لطیف بخلق
خدای تعالی بدهد مقصود ازین معنی آن بود که در حالة غایت معصیت
را معذرت خواهد اما صفت دوم از قسم ماضی این بوده اما مستقبل
آنست که نیت کند که پیش ازین بدان معصیت باز نگردد همین که
شیخ الاسلام اینجا رسید برخاست درون رفت خلق و دعاگو
بازگشت الحمد لله علی ذلک فصل پنجم سخن در ذکر خدمت
کردن بزرگان و آب دادن افتاده بود سعادة پای بوس
حاصل شد بر لفظ مبارک راند که ایدرویش هر که یافت
از خدمت یافت که نعمت دین و دنیا در خدمت کردن
پیر و مشایخ است آنگاه فرمود که ایدرویش هر که هفت روز
خدمت مشایخ کند حق تعالی هفتصد سال عبادت در نامه اعمال او
بنویسد و هر قدمی که برگیرد و نهد ثواب حج و عمره او را بدهد
انگاه فرمود که ایدرویش برادرم شیخ جلال الدین تبریزی

رحمة الله علیه بعد نقل پیر خود بخدمت شیخ شهاب الدین
رحمة الله علیه پیوست تا چندان خدمت کرد که هیچ خدمت کاری
آنچنان خدمت نکند چنانچه دعاگو وقتی در بغداد از ایشان در یافته
بود دیگی بر سر کرده و آتش بر طریقی کرده بر در پرسیدم که خدمت
ایشان کجا می روند گفتند که درج مرا از خدمت کردن او
عجب پیدا شد از خلق آن دیار پرسیدم که چند سال باشد که همچنین
خدمت میکنند گفتند که امروز بیست و پنج سال که ما این درویش
را خدمت می بینیم آن کاه فرمود که ای درویش خواجه عبدالله
خفیف رحمة الله علیه را پرسیدم که این دولت از کجا یافتی
فرمود که از خدمت کردن درویشان چنانچه روزی بخدمت
درویش بودم هرچه می فرمودند بدیده بنفاذ میرساندم چنانچه
روزی آن درویش مرا پیش طلبید گفت برو بر فلان درویش
سلام من برسان بگو که فردا عرس پیر منست طعام موجود کرده
می شود قدم رنجه فرمایند و این مقام روشن گردانند تا طعام
پیش نظر شما خرج شده باشد آنجا که اندرویش بود در راه خوف

شیر بود

شیر بود برای آزمایش این کار فرموده بحکم اشارت و روانشدم
چون آنجا رسیدم که مقام آن شیر بود دیدم که شیر نشسته است
بی التفات روان شدم چون نزدیک شیر رسیدم گفتم که من
بحکم پیر خود بر فلان درویش میروم مرا راه بده چون این سخن
بدو گفته شد بر فور آن شیر روی بزمین آورد باز گشت بخدمت
آن درویش آمدم کیفیت باز نمودم آن درویش مرا کناره گرفت
و گفت حق خدمت این بود که تو کردی آنگاه دست من گرفته
روی سوی آسمان کرد فرمود که برو ترا هم دنیا دادیم و هم دین
از آنجا باز گشت در صومعه آمدم پس هر نعمتی که در من می بینی همه
روان کرده آن درویش است علیه الرحمة آن کاه فرمود
که ای درویش وقتی خواجه بایزید رحمة الله علیه را پرسیدند که این
دولت از کجا یافتی فرمود که از دو چیز یکی خدمت مادرم دوم
خدمت پیر خویش اما این نعمت که از مادرم یافتم چنان بود که شبی
از شبهای زمستان مادر آب در خواب طلبید برخاستم کوزه
پرآب کردم و بر دست نهادم و استاده شدم مادرم

در خواب بود هیچ تشویش بدو نرسانیدم و از خواب بیدار نکردم
چنانچه ثلث از شب بگذشت چون او در بیدار شد آب از دست
من بگرفت و روی سوی آسمان کرد و دعا گفت پس هر نعمتی که
یافتم از دعاهای او دریافتم و نعمتی که از پیر خود بود از آنجا بود که مدت
بیست سال خدمت کردم نه شب و نه روز هیچ ندانستم و شبی
از شبهای در تلاوت قران بودم هیچکس از مریدان حاضر نبود مگر
من آواز دادم فرمود که مصحف بیار دویدم و مصحف آوردم از دست
من مصحف بستند و دعا کردند پس نعمت دیگر آن بود که از پیر یافتم
انگاه فرمود شیخ الاسلام ادام الله برکاته که ای درویش تا خدمت
نکنی هرگز بمقام نرسی آن گاه فرمود که ای درویش شیخ
معین الدین حسن سنجری قدس الله سره العزیز بیست سال جامه
خواب پیر خود سر کرده در حج برابر رفته است آنگاه این نعمت
یافته است که نصیب جمله جهانیان شده آن گاه فرمود که ای در
ویش از بزرگان شنیده ام یکروز با صدق خدمت پیر کردن
بهتر از عبادت بی صدق هزار سالست آن گاه فرمود که ای

درویش

در حدیث آمده است از رسول صلی الله علیه وسلم ساقی القوم
آخرهم شرباً یعنی آنکه قوم را آب دهد باید که آخر همه آب خورد
زیرانکه در طعام خوردن میزبان را همچنین واجبست نشاید پیش از دیگران
خورد آن گاه فرمود که ای درویش میزبان را خود واجبست
که مهمان را دست شویاند اول باید که دست خود شوید زیرانکه چون
دست دیگران خواهد شویاند پس حکم دست شستن بر خلاف حکم
آب خوردن است اینجا اول خود را و در آب خوردن دیگران را بخوراند
بعد از آن خود بخورد انگاه شیخ الاسلام فرمود که اولیاء طریقت
هم گفته اند که آنکه دست شویاند باید که ایستاده شویاند نشسته
نشویاند آن گاه فرمود که ای درویش در مجلس خواجه جنید رحمة
الله علیه شخصی باید آب بیاورد تا دست شویاند نشست خواجه
با ایستاد گفت واجب بود او را که بایستد و دست شویاند
چون او نشست مرا واجب شد که ایستاده شویانم آن گاه
فرمود که ای درویش امام شافعی رحمة الله علیه در خانه امام مالک
رفت امام مالک دست امام شافعی خود شویانید آن گاه

فرمود که ای درویش وقتی دعاگو در بغداد مسافر بوده در کنار دجله
بزرگی را در غاری دریافتم پیری با عظمت و صاحب ولایت
اما از حد بزرگ ضعیف چون درون صومعهٔ ایشان سر درون
کردم خدمت آزاد در نماز یافتم جز کردم چندان که از نماز فارغ
آمد سلام کردم جواب سلام باز داد گفت علیک السلام ای
فرید من تعجب کردم که این نام من چه داند بر فور آغاز کرد نبأنی
العلیم انک ترا بر من آورده هم گفت آنگاه فرمود که بنشین نشستم
مدت چند در ملازمت صحبت او بودم همین که وقت افطار
میشد خوانچه طعام گرفته دو مرد پیدا شدند که می آوردند پیش آن
درویش نهادندی زمانی چند نفر صوفی پیدا میشدند با ایشان
و دعاگو افطار میکردند اما دست خود می شویانید و آب خود دادی
آن گاه دعاگو عرضه داشت کرد که بوجود چندین کسان خدمت
شیخ خود چرا دست می شویاند فرمود که ای درویش فرید در بهشت
چون مهمان برسد مهمان را خود دست بشویاند آن گاه شیخ الاسلام
حکایت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم کرد گفت که ای

دادی

آن روز که موسی کلیم الله علیه السلام بر کوه طور بر آمد فرمان شد
که نعلین بیرون کن تا گرد کوه طور بر پای تو برسد آمرزیده
شوی اما چون رسول علیه السلام در شب معراج نزدیک
رسید فرمان شد که یا محمد نعلین پوشیده بر عرش من برای تا
گرد نعلین تو بر عرش ها برسد و عرش از جنبش قرار گیرد آن گاه
فرمود که ای درویش چون مهتر موسی علیه السلام از گور برخیزد
طریق مستان خیزد و برخاسته دست بر کنگره عرش زند و فریاد کند
رب ارنی انظر الیک فرمان آید که ای موسی دم در کش امروز روز
جزاست بعد محاسبه در بهشت دیدار خواهد شد اما وقتی که
محمد و امتان او به بیند آنگاه تو بعد از آن فرمود که ای درویش
فردا قیامت عاشقان را زنجیر نور در کشند فرشتگان را فرمان
شود تا در بهشت برند ایشان دست بر زنجیر زنند و بشکنند
و فریاد کنان زیر عرش آیند باز فرمان آید که زنجیر در گردن
ایشان کنند همچنین تا هفتاد هزار بار زنجیر نور در گردن ایشان
بکنند و هر بار که بکنند ایشان می شکنند آن گاه فرمود

که ایدرویش ندا آید از پروردگار عالم که بشنوند و غذا در بهشت
است آنگاه قرار گیرند بعد از ان فرمود که ایدرویش روزی
رسول صلی الله علیه وسلم تجدید وضو میکرد و انگشتری بدست
مبارک بود دیگر دانید فرمان آمد که ای محمد ترا از برای بازی
نیافریدم بعد از ان تا رسول علیه السلام زیست وقتی بچیزی
مشغول نشد آن گاه فرمود که ایدرویش آنروز که مهتر یوسف
علیه السلام در بندیخانه بود ساقی عزیز مصر نیز در بندی خانه بود
چون او خلاصی یافت مهتر یوسف علیه السلام بدو گفت چون
تو رها شدی پیش عزیز مصر مرا یاد دهی همین که این سخن بگفت
مهتر جبرئیل علیه السلام فرود آمد گفت ای یوسف خدای تعالی میفرماید
که تو مرا فراموش کرده که غیری را میگوئی که یاد دهانی پس
ای یوسف فرمان شده است بدین که گفتی حکم کردیم که هفت
سال دیگر در بند بمانی آن گاه فرمود که ایدرویش
چندین مملکت که سلیمان علیه السلام داشت آن زمان که نعمت
تناول کردی با جماعت کردی پیش از طعام فوته در کمر بستی

ایستاده

وایستاده شدی افتابه خود بدست گرفتی وطشت خادم مهمانرا
دست خود شویانیدی و آب بینی نیز خود وقت خوردنی همراه
خود آب رسانیدی الغرض تا چندان مملکت و تمتع که در وی بود
افطار انکه کردی که هر روز یک زنبیل بر دست خود تبافتی وآنرا
در بازار کردی از ان طعام افطار کردی لیکن آن هم با درویشان
چنانچه روزی در خاطر او گذشت که الهی با چندین مملکت که مرا داده
هیچ تصرف من نیست خوردن انکه است که می بافتم از ان افطار
میسازم همین که این در خاطر گذرانید آنروز زنبیل بافته در بازار
فرستاد هیچکس نگرفت باز آورد آن شب روزه بسته افتاد چنانچه
هفت شبانروز کس نگرفته وآنرا خریدار نشده مهتر سلیمان علیه السلام
در تعجب حیران بماند که این از کجاست در حال جبرئیل علیه السلام
فرود آمد که یا سلیمان چرا از زنبیلها افطار نکنی نظر بالا کن چون نظر
بالا کرد جمله زنبیلها را در گوشهٔ آسمان آویخته دید فرمان آمد که یا
سلیمان آنهم ما گرفته ام بهانه پیش نبود که خلق می ستاند مهتر
سلیمان ازان پشیمان شده و مستغفر گشته و توبه کرد آن گاه فرمود

که ایدرویش تا این کس تواند هیچ چیز از خود ندانند در ظاهر و باطن
حرکات و سکنات که از مردم پیدا میشود همه از خدا تعالی
باشد آن گاه فرمود که امام اعظم رحمة الله علیه را رسمی
بود که بر ایشان مهمان آمدی خود دست شویانیدی فرمود
که ایدرویش این سنت حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
و پیغامبران دیگرست چنانچه وقتی امام مالک رحمة الله علیه
خود دست شویانیدی و از طعام و آب هم خود دادی پس ای
درویش تا توانی بر سنت رسول صلی الله علیه وسلم روی نگردانی
و پس روی امامان دین کنی تا فردا از روی ایشان شرمنده
نمانی آن گاه فرمود که ایدرویش امیر المومنین ابوبکر
صدیق رضی الله عنه وقتی جمعیتی کرده بود و اصحاب را طلبید
وقت طعام آفتابه خود بدست گرفته دست همه اصحاب استاده
شویانید چون شیخ الاسلام این فواید تمام کرد برخاست درون
رفت خلق و دعا گو بازگشتند الحمد لله علی ذلک

فصل ششم

سخن در خرقه و تلاوة قران و جزان افتاده بود دولت پای

بوس حاصل شده شیخ هانسوی و شیخ بدرالدین غزنوی و عزیزان
دیگران بخدمت حاضر بودند بر لفظ مبارک راند که ایدرویش
تلاوة قران فاضلتر از جملهٔ عبادتست در دنیا و آخرت و هر چه
در آنست پس ایدرویش چون هیچ عبادتی بهتر و فضیلتر
از خواندن قران نیست مردم را باید که از چنین نعمت غافل نباشد
و خود را آنگاه فرمود که ایدرویش در تلاوت قران دو منفعت
اول حظ چشم یعنی روشنائی چشم که هرگز بدرد نیابد دوم بعدد
هر حرفی که خواند ثواب هزار نیکی در نامهٔ اعمال او نویسد
و همان مقدار بدی از نامهٔ سیاه او پاک کرداند و هم در کلام
شود در کلام الله خواندن مشغول شود آن گاه فرمود که ایدرویش
نیکبخت بنده است که او با حق کلام شود زیرا انچه میدانی که
آن کلام سعادتست که با دوست حکایت میکند پس ایدرویش
هر روز در دل تو هزار بار ندا میکنند ترا آرزوی ما نیست
که از سر جمله چیزها برخیزی بتلاوة قران مشغول کردی آنگاه
فرمود که ایدرویش بیشتر که مردم را نعمت حضور است

ومشاهده در وقت تلاوت قران زیرانچه هر سری که در
عالم هست در خواندن کلام الله از سر این کس مکاشفه میکردد
و در هر حرفی معانی که فرو شود اقدامی بر وکشف میکردد
واگر در آیت مشاهده ویا در آیت نعمت میرسید خیان
فرو می شود و در دریای مشاهده که صد هزار نور نعمت
میکردد و در آیت عذاب و عتاب میرسید خیان در خود
فرو میکردد از ترس در عذابست فرمود که اندر ویش
شیخ قطب الدین بختیار کاکی اوشی رحمة الله علیه از زمان
که در تلاوت قران فرو شدی در هر آیتی که برسیدی دست
بر سینه خود زدی و بیهوش شدی بیفتادی چون از بیهوشی
باز آمدی باز کلام الله میخواندی روزی هزار بار بیهوش
آمدی باز همین که در آیت مشاهده رسیدی تبسم کردی
و برخاستی در عالم تحیر مشغول شدی یک شبانروز در عالم
تحیر بودی که از آن خویش خبر نداشتی
درویش چون حافظ کلام الله نقل میکند جان او را در قندیل

نور میکنند نزدیک علیین می آویزند و هر روز هزار بار تجلی
بر جان او نثار میکنند که اندر ویش فردا قیامت
انبیا و صدیقان حافظان کلام الله را در بهشت برند بر ایشان نوری
تجلی علاهده شود چنانچه آورده اند که فردا قیامت در بهشت انبیا
و اولیا و جز آن از الجبار تجلی خواهد شد و امیر المومنین ابوبکر صدیق
رضی الله عنه را تنها یکبار تجلی خواهد بود آنگاه فرمود که اندر ویش
فردا قیامت چون عاشقان را در مقام تجلی بیارند فرمان شود
که چشم باز کنید هر یکی ازین عاشقان ایشان برند هزار بار بیشتر نوری
تجلی شود هر بار که تجلی می شود هفت هزار بار بیهوش افتاده می باشند
و هر بار که بهوش باز می آیند فریاد کنند که هل من مزید باز تجلی شود
تا هفتاد هزار بار راست کرد آنگاه بمقام خود بازانید چون
شیخ الاسلام درین حرف رسید نعره بزد و بیهوش شد و
در بیهوشی این ابیات بر زبان راند رباعی از بهر رخ تو مبتلا
میباشم ٭ وندر غم عشق در بلا می باشم ٭ در یاد جمال
تو چنان مدهوشم ٭ از خود خبری نیست کجا می باشم

[illegible]

آن گاه فرمود که ایدرویش وقتی از زبان شیخ الاسلام جلال
شیرزی رحمة الله علیه در بغداد شنیدم او حکایت کرده که من و
شیخ سیف الدین باخرزی رحمة الله علیه در بخارا یکجا بودیم وقتی
در شهری رسیدیم در آنشهر مسلمانان سنی دیدیم از مرد تا عورت
و از پسر تا دختر هیچکس را ندیدیم که در تلاوت قرآن نبودند
و از شام تا روز در کلام الله بودندی هرگز ایشانرا از قرآن
خواندن غافل نیافتم الغرض بیرون از شهر در غار درویش
از نیکان شمس العارفین مسکن داشته او را دریافتم چون آن
درویش را مصافحه کرده شد گفت بنشین نشستم و خود در
کلام الله مشغول شد هر بار که بآیتی میرسیدی نعره میزدی
افتادی چنانچه ماهی بی آب بطپید همچنان آن درویش در جای
پاک بودی باز بر خاستی همبران منوال مشغول گشتی و از زبان
که در آیة رحمت رسیدی های های بگریستی و گفتی که این در باب
کسانی است که عمل صالح دارند من خود ذرهٔ از آن ندارم
که برین حرف خورسند باشم چون این بگفتی و بگریستی و رو

سوی خلق کردی و گفتی ای عزیزان اگر شما میدانستید که در هر
آیتی و حرفی چه فرمان میشود گوشت و پوست بر اندام شما بریدندی
و نماندی همه یکبار گی بریختی از هیبت آن مردم نا چیز شدندی
ان گاه فرمود که ایدرویش بعد از نقل سلطان معز الدین محمد
سام را در خواب دیدند و پرسیدند که کیف حالک فرمود که خدای
تعالی مرا بیامرزید گفتند بر کدام عمل گفت شبی از شبها من بر تخت
بودم آواز کلام الله جوار خانه من بر آمد بر فور بر خاستم فرود آمدم
بدو زانوی حرمت نشستم هوش و گوش متعلق کلام الله داشتم پس
در خواندن مرا راحتی و وقتی پیدا شد آن زمان که از دنیا نقل کردم
بر آن چیز به بخشیدند انگاه فرمود که ایدرویش در وقت
خواندن کلام الله چندین کسانند که آمرزیده میشود اول آورنده
قرآن که اینکس را میدهد دوم خواننده شنونده چهارم همسایه که
آواز شنود اما بدل و جان در خواندن و شنیدن مشغول باشد
شیخ الاسلام درین فواید بود که شش نفر درویش جوالقی در
آمدند روی بر زمین آوردند فرمان شد که بنشینید نشستند زمانی

شیخ الاسلام تبسم کرد و حکایت فرمود که وقتی خواجه اجل
شرزی رحمة الله علیه و دعاگو نشسته بود چهار نفر درویش
بخدمت ایشان بیامدند باشد که درمیان ایشان دو درویشی بود
که بر هلاک شیخ اجل شرزی رحمة الله علیه قادر شده بود آمده
تا خدمت ایشانرا هلاک کند شیخ اجل شرزی روی بر آن
درویش کرد و گفت که ای درویش درویشان هم قصد
هلاک درویشان میکنند و یا مسلمان آن درویش روی
بر زمین آورده گفت که خیر گفت که این نیت باید کرده اید
همین که خواجه اجل شرزی رحمة الله با این درویش بگفت
اندرویش برخاست سر در قدم آورد و گفت آری
قصد کشتن بشما کرده بودم اما مرد تو بودی که دریافتی
پس ازان کار تایب شده توبه کرد آنگاه شیخ الاسلام بعد تقریر
این حکایت روی سوی آن درویشان کرد و گفت
درویشانرا بر درویشان چه کینه پس اندرویش نباشد که قصد
کینه کند بر فور درویشان اقرار کردند که ما ترا درین عالم

مرد

مرد یافتم که سر ما را مکاشفه کردی و ما را برین حکم نصیحت گفتی و بعد
ازان هر یک را ازان درویشان خلعتی و کلاهی بدادند بازگشتند
آخر معلوم شد که ازمیان اندرویشان که قصد هلاکت شیخ کرده
بود او را بخلق پاکیزه خبر کرده و ازان کار تایب شده آنگاه
فرمود که ای درویش کار آن قوم دارند که روز و شب عمر خود را
در تلاوت قران صرف میکنند و خود را هم بدان مشغول میدارند
آنگاه فرمود که ای درویش عاشقان این راه در وقت خویش
جز این کار یعنی تلاوة قران مشغول نیستند زیرا که مونس عاشق
با معشوق گفتگوست یعنی حکایت کردن و گفتن درین راه
اهل سلوک سخن می نویسد که بالاتر ازین مشاهده هیچ مشاهده
نیست دانی چه راحت است آنزمان که دوست بر دوست همدیگر
سخن میگوید پس ای درویش سخن خدا تعالی همین کلام الله است
پس هر که ذوق دریافته است اگر بعد ازان بچیز دیگر مشغول گرد
مدعی و دروغ زن بود نه صادق در محبت آنگاه فرمود
که ای درویش آنزمان که این کس در کلام الله فرو میشود باید که

در معانی ان وجزان مستغرق کردد واز هیچ افریده یاد نیارد
پس چون قران خوان چنین بود که فرشته با صد هزار حوران
بیاید برابر انکس بایستد چنان بان حوران آن فرشته آید
از بسیاری محبت قران خوانی که دهن خود را بر دهن او نهد
وتا انکس در حیات بود آن فرشته بان حوران برابر بود
چون بمیرد ان برابر او در کور بود چون از کور برخیزد هم در
برابر او در بهشت برند آن کاه فرمود که ای درویش
امیر المومنین علی رضی الله عنه را رسم بودی آن زمان که در
کلام الله مشغول شدی طریق بیدار دیدی وهر بار که در
ایتی رسیدی استاده شدی منتظر آن باز نشستی ودر خواندن
مشغول شدی وهمچنین هفت شبانروز مشغول بودی انگاه
فرمود که ای درویش چنانچه در تنهائی ذوق کلام گرفتست
پس فردای قیامت هریکی را از تجلی نفسها ذوق خواهد شد
انگاه فرمود که ای درویش درغزنی مردی بود قران
بهفت قرات یاد داشته ودر غایت صلاحیت بود

صالح وبا صلاحیت ونعمت او را محمد مقری کفتندی یکی از
کرامات او این بود هرکه تخته از قران پیش او خواندی خدای تعالی
او را قران تمام روزی کردی چنانچه دعاگو نیز یک صورت
قران پیش او بکذشته بود برکت آن مرا قران حفظ شد
الغرض آن محمد مقری را برادر بود در دمشق وقتی یکی از دمشق
بیامد از و پرسید که برادر من سلامت است یا نه وآن برادر او
وفات کرده بود وآن آینده خبر وفات او نکفت
کفت آری سلامت است بعد از ان از احوال دمشق
حکایت کردن کرفت که باران سخت بارید وخانها خراب
شد ویکبار آتش بکرفت چندان خانها بسوخت چون آینده
این حکایت کرد خواجه محمد مقری کفت که مکر برادرم زنده نماند
کفت آری پیش ازین برحمت حق پیوسته بود انگاه فرمود
که ای درویش صورت هر مهمی را صورت معنی است از حضرة
رسالة پناه صلی الله علیه وسلم واز امامان دین این کس را
می باید که بدان طریق تلاوة نجم آن سورة مشغول باشد

تا ازبرکت آن کلام الله دین و دنیای او برمزید گردد پس
او بمقام عزت جائی یابد صاحب قرب و اسرار تجلی گردد پس
ای درویش هرکه فاتحه را بنیت شفای بیماری و یا بهر کار خیری
ومهمی که باشد چهل و یکبار با اعوذ و تسمیه میم رحیم با الف الحمد
اتصال کند و بر صاحب درد بخواند شفا یابد و ختم فاتحه چهل
و یکبار است اما ای درویش در حدیث آمده است الفاتحة
شفاء لکل داء آنگاه فرمود که ای درویش ختم سورة البقر هر روز
یکبار است پس هرکه در میان سنت و فریضه بامدا سورة البقر
را بخواند سه روز هر روز بر نیت که داند حق تعالی آن نیت او را
برآورده کرداند آنگاه فرمود که ای درویش [illegible] خواجه
قطب الدین بختیار اوشی قدس الله سره العزیز حاجتی
بخدای داشت مرا و چند نفر دیگر را درین صورت ملازمت
فرمود که هنوز در یک روز ختم تمام نکرده بودم و ملازمت
ننمودم که آن حاجت خواجه بکفایت رسید آن گاه فرمود
که ای درویش ختم سورة عمران در روزی ده بار است

ازبرای

ازبرای فراخی دین و دنیا خود بخواند بعد ازان دعا کند
که حق تعالی آن حاجت او برارد آنگاه شیخ الاسلام فرمود
که ای بدرالدین این همه برای تو ترغیب تو میکنم ازبرای کمالیت
ترا و حال تو و اثیان که پیوند بما دارند و جزان زیرا نچه بهر مشائخ
مرید است آن گاه فرمود که ای درویش سورة النساء هفت
بار است هر روز هفت بار بخواند از جمله عقبات دین
و دنیا ایمن گردد و هرکه سورة مائده خواند هر روز هفت بار
در آنشهر امساک باران نباشد و گرانی نباشد اما ای درویش
باید که هفت روز ناغه نکند آنگاه فرمود که ای درویش ختم سورة
اعراف بجهة قبول توبه بخواند چون فارغ آید هفتاد بار استغفار
گوید بعد ازان ختم سورة یونس دو رکعت نماز بگذارد در
رکعت اول فاتحه یکبار قل یا ایها الکافرون صد بار و در رکعت
دویم فاتحه یکبار و از اخلاص صد بار بعد ازان ختم سورة
الانفال چهار بار است بجهة خلاصی محبوسان هرکه این سورة
را در روزی چهار بار بخواند حق تعالی او را از بند دنیا

وآخرت نکهدارد بعد ازان کفت که ایدرویش ختم سورة
التوبه بجهة فیروزی یافتن کارها و عاقبت بخیر بودن چهل چهار
بار است پس هرکه بخواند همچنان فیروز باشد و توبه او
قبول شود آن کاه فرمود که ایدرویش ختم سوره هود ده
بار است برای مظفر و منصور شدن بر کافران و ختم سورهٔ
یوسف پنج بار است بجهة عزة و قران خواندن و یاد کرفتن
بخواند حق تعالی اورا البته حافظ کرداند آن کاه فرمود
که رسول علیه السلام فرموده اند که هرکه سوره یوسف بخواند
البته قران اورا یاد باشد آنکاه فرمود که ختم سوره الرعد را هفت
بار بخواند و ختم او برای خوف و هراس دشمنان بخواند آن کاه
فرمود که ختم سوره ابراهیم ده بار است برای آمرزش مادر
و پدر خود بخواند امید است که اورا و مادر و پدر او را بیامرزد
و ختم سورهٔ الحج هفتاد بار است بر مریض و محبوس بخواند در حال
صحت یابد و خلاص شود و ختم سوره النحل ده بار است هر روز
بخواند آنچه از حق تعالی بطلبد بیابد و ختم سوره بنی اسرائیل ده بار است

هر روز بخواند و ختم سورة الکهف چهل بار است باید که در هر دو
برای جمله مهمات بخواند و ختم سورة مریم بیست بار است برای
فراخی نعمت و کارها باید که ناغه نکنند و ختم سورة طه شب آدینه
است سه بار حضرت عزت هر شب آدینه بی کام و بی زبان
این سوره میخواند و در وقت خواندن سخن نکوید که با حق سخن
میکند آن کاه فرمود که ختم سوره انبیا پنج بار است برای
مقهور شدن دشمنان بعد ازان ختم سورة نون بجهة رستکاری
دین و دنیا و دریافتن ثواب و زکاة دهنده کان را هفت بار
بخواند ختم سوره نور هفت بار است بجهة دفع جمله بلاهای
کوناکون پس هرکه بخواند هر بلای که باشد ازو دفع کردد
آن کاه فرمود که ایدرویش ختم سورة الفرقان والقران
هفت بار است و ختم سوره الشعرا هفتاد و پنج بار است برای
دفع دشمنان دین بخواند و ختم سورة النمل ده بار است برای شکر
نعمت خدای عز و جل و ختم سورة قصص الانبیا ده بار است
پس هر ثواب که انبیارا بوده خواننده آن صورت ها را

همان قدر ثواب باشد آن گاه فرمود که سوره عنکبوت ده بار
بجهة دفع وسواس شیطان و ختم سوره لقمان هفتاد بار است
بجهة سعادت دین و دنیا بخواند و ختم الم سجده بیست یکبار است
برای یافتن شهادت و ختم سوره احزاب هفتاد و پنج بار است
برای برآمدن مهمات و ختم سوره الملایکه چهل و یکبار است
از امین بودن پریان آنگاه فرمود که ای درویش ختم سورة
حم تنزیل الکتاب در شب آدینه پنج بار است در دفع کاهلی در طاعت
خدایتعالی و ختم سوره حم عسق هفت بار است برای دفع بلاها
و دریافتن سعادة و ختم حم زخرف بیست و یکبار است برای
حفظ ایمان و ختم سورة الدخان هفتاد و پنج بار است و ختم سوره
محمد چهل و یکبار است برای اظهار شدن اسرار الهی چون شیخ
الاسلام ادام الله برکاته درین حرف رسید و فرمود که ای
درویش آنکس که غافلست از تلاوت قران غافل نیست
زیرا که هیچ حرف نیست که درو اسرار الهی نیست و هیچ
چیز نیست که درو انوار و تجلی نیست پس ای درویش چیزی که

درچنین

که درچنین ظاهر بود چرا خود را آنکس ازین سعادت محروم گرداند
بعد ازان فرمود که ای درویش ختم سوره های دیگر انشاء الله تعالی
روز دیگر بتوفیق الله تعالی گفته شود چون سخن تمام کرد بدولتخانه
برخاست درون رفت خلق و دعاگو بازگشتند الحمد لله علی ذلک

فصل هفتم سخن در ذکر فضیلت سوره اخلاص و جزان افتاده

دولت پای بوس حاصل شد بسر قاضی حمید الدین ناگوری
و مولانا ناصح الدین و شیخ جمال الدین هانسوی و شمس الدین
تبریزی و چند نفر صوفیان دیگر بخدمت حاضر بودند بر لفظ مبارک
راند که رسول علیه السلام فرموده است هرکه خواهد که ثواب
ختم قران دریابد پس هر شبی بیست و پنجبار سوره اخلاص بخواند
و بخسپد همچنان باشد که تمام قران خوانده باشد پس ای
درویش سوره اخلاص در صفت وحدانیت خدای عز و جل
است قل هو الله احد صفت اوست پس هرکه باعتقاد
بخواند بدرستی و راستی که تمام صفت مر حضرت خدای را
کرده باشد اگرچه آنچنان موصوف است که هیچ صفت نگنجد

وبناید از وصف آنکس بیرونست انگاه فرمود که ایدرویش
روزی رسول صلی الله علیه وسلم نشسته بود فرمود تا پنج کار
نکند در شب نخسپد اول که ختم قران نکند نخسپد دوم تا غزا نکند
نخسپد سوم تا رسول علیه السلام را خشنود نکند نخسپد چهارم تا حج نکند
نخسپد پنجم تا خدای عز وجل را خشنود نکند نخسپد چون رسول
علیه السلام این پنج سخن بگفت یاران در تعجب ماندند گفتند
یا رسول الله پنج چیز در یک شب چگونه توان کرد فرمود که میتوان
کرد پس هرکه خواهد که در شب ختم قران کند بیست وچهار
سوره اخلاص بخواند همچنان باشد که ختم قران کرده باشد
هرکه خواهد که غزا کند ده بار کلمه سبحان الله والحمد لله تا آخره
بگوید پس چنان باشد که گوئی غزا کند وهرکه صد بار درود بر من
فرستد همچنان باشد که مرا خشنود کرده باشد وهرکه خواهد که حج
کند صد بار لا اله الا الله الحکیم الکریم گوید پس چنان باشد که گوئی
حج کرده باشد وهرکه خواهد که خدای تعالی را خشنود بسیار
در شب بگوید لا اله الا الله محمد رسول الله انگاه فرمود

که ایدرویش

که ایدرویش روزی دعاگو بر سر بیمار رسید آن بیمار فاتحه
واخلاص درخواست کرد نزدیک او شدم فاتحه با اخلاص بخواندم
ودمیدم گویا که آن زحمت وی نبود ناپیدا شد بعد ازان فرمود
که ایدرویش وقتی دعاگو برابر خواجه خود شیخ قطب الدین بختیار
اوشی قدس الله سره العزیز مسافر بودم سونه نام آبهای ست
جانب ملک بالا وخواجه ومن هر دو بر لب آب رسیدیم
کشتی نبود که بگذرم وهم در آن مقام خوف از حد بود خواجه
شیخ الاسلام تبسم کرد که ای فرید می ائی تا بگذرم گفتم زهی سعادة
چون در لب آب کشتی نیست چگونه خواهم گذشت هنوز این
سخن نیکو نگفته بودم که خدمت شیخ الاسلام را وخود را
در کناره استاده دیدم آنزمان که محل شد ازان پرسیده شد
فرمود که چون بر لب آب رسیدم کشتی نبود سوره اخلاص
خواندم وبر آب بدمیدم بفرمان خدای تعالی آب بشگافت
دو شق شد پس بگذشتیم آنگاه فرمود که ایدرویش
رسول صلی الله علیه وسلم صاحب طریقت سوره اخلاص

راثلث قران فرموده که ایدرویش ختم این سورة سه بار بخواند کویا
که ختم قران کرده باشد کفتم حکمت چیست کفت اکر در ختم
قران چیزی نقصان شده باشد سوره اخلاص را سه بار بخواند ختم
قران تمام شده باشد بعد ازان فرمود که ایدرویش
بعد از ختم سوره الحمد لله میخوانند و چند ایه سورة البقره آن چیست فرمود
آن این است از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم پرسیدند
من خیر الناس یعنی بهترین مردمان کیست رسول علیه السلام
فرمود که الحال مرتحل یعنی حال کسی را فرائنده باشد در منزل
و مراحل کسی را کویند که روان شود و این اشارت بدان باشد
که انکه قران میخواند چون ختم قران میکند کویا که بمنزل فرود
می آمده باشد و چون باز روان میکند یعنی آغاز کویا که باز روان
می شود پس بهترین مردمان آنست که چون ختم قران کند
باز برفور آغاز کند رسول صلی الله علیه وسلم این صفت
میفرماید که الحال المرتحل آن کاه فرمود که ایدرویش وقتی
از زبان استاد خود شنیدم که مولانا بهاء الدین بخاری رحمة

الله

الله علیه وقتی تمیم انصاری رحمة الله علیه بر دست جنیان کرفتار
شده بود خواستند که او را هلاک کنند هفت سال در بند داشته
اند همان روز که وعده هلاک کردن خواجه بوده است شب
آن پیر خود را که خواجه ابو سعید ابو الخیر قدس الله سره العزیز
در خواب دید فرمود که ای تمیم انصاری از هیبت آن خواب
بیدار شد خواجه فرمود که چون پیش آن مقدم جنیان برند سه بار
اخلاص بخوانی بروی و بر خود بدمی چون خواجه تمیم انصاری را
پیش آن مقدم جنیان بردند بر حکم اشارت پیر خود سه بار سوره
اخلاص بر خود بدمید همین که آن مقدم خواجه تمیم را بدید خود
برفور در پای خواجه افتاد که مرا خلاصی ده که من ترا خلاص کردم
کفت که سبب چیست کفت دو مار در پهلوی تو استاده
اند و می خواهند که مرا هلاک کنند خواجه کفت که بخشیدم ترا
هر دو مار از پهلوی خواجه ناپیدا شد انکاه خواجه تمیم انصاری
خلاص یافت آن کاه فرمود که ایدرویش وقتی دعاکوی
و شیخ الاسلام جلال الدین تبریزی یکجا بودیم مولانا علاء الدین

اصولی میکذشت نظر شیخ بر وافتاد و اورا نخواند جامه خودرا
در بر او کرد و پنج بار سورة اخلاص بخواند و بر و دمیده حق تعالی
در مولانا علاء الدین چندان نعمت و برکت پیدا کرد آنچه دیدند
همه از برکت شیخ جلال الدین تبریزی بوده آن کاه فرمود
که اندرویش خواجه حسن بصری رحمة الله علیه از کسان یوسف
حجاج بکریخته او پیش و کسان در عقب رسیدند پیش در خانقاه خواجه
حبیب عجمی رحمة الله علیه نشسته بود پرسید که کیف حالک کفت
کسان یوسف حجاج دنبال من کرده اند کفت درون برو
همین که خواجه درون خانقاه برفت در نماز شد ایشان بیامدند
از خواجه حبیب پرسیدند که حسن کجاست کفتند که نماز میکند
چون کسان یوسف حجاج درون رفتند حق تعالی حجابی
پیدا کرد خواجه حسن را ندیدند باز کشتند و بر خواجه حبیب کفتند
که بر حق است که شما را یوسف حجاج میکشد ازین دروغ کفتن
الغرض چون ایشان برفتند خواجه بیرون آمد بر خواجه حبیب
بکفت ای خواجه نیکو حق استادی نکاه داشتی که مرا ایشان را

نمودی

نمودی خواجه حبیب کفت ای استاد اکر راست نمی کفتم هم تو
کرفتار می شدی و هم من بعد از ان خواجه حسن اغاز کرد آن زمانی
که درون رفتم چیزی میخواندی کفت آری هم از برکت ان ترا
در امان خدا داشته کفت چه بود کفت ده بار سورة اخلاص
بخواندم و بر تو دمیدم آن حجاب ها میان تو پیدا شد از برکت
سوره اخلاص بعد از ان شیخ الاسلام ادام الله برکاته چشم
پرآب کرده فرمود که وقتی دعاکو در عالم خلوت تلاوت
قران مشغول بودم درین سوره رسیدم قل هو الله احد اینجا
بماندم هر بار که قل هو الله احد بر زبان میراندم سر و انوار
عالم غیب بر دعاکو منزل شدمی چنانچه از ان انوار بیرون
افتادم در صحرای عشق و محبت شدم و هر چند خواستم که قوی
ازینجا بکذرم در دریای عشق و محبت شدم پس ای درویش
همبرین منوال هفت شبانروز بودم انکاه در عالم صحو افتادم
ان کاه فرمود که روزی امیر المؤمنین علی رضی الله عنه در حرب
خیبر فرو شد هر چند خواست که فتح کشاده شود نشد درمانده

و عاجز گشته مکتوب بجانب حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم
نوشت رسول علیه السلام نوشت که مگر سوره اخلاص را فراموش
شده است بهمین یکروز سوره اخلاص را مداومت نمود روز
دوم درآمد و دست در خیبر زد از بیخ برکشید چهل گام بیرون
انداخت از برکت سوره اخلاص چون شیخ الاسلام درین
حرف رسید بانگ نماز برخاست بدولت درون رفت خلق
دعاگو بازگشتند الحمد لله علی ذلک **فصل هشتم** سخن در ذکر
خرقه و جز آن افتاده بود دولت پای بوس حاصل شد و بلفظ مبارک
راند که گلیم و صوف لباس انبیاست پس ای درویش این لباس کسی
روست که ظاهر و باطن او از صفای خالی نیست زیرانکه
صوفی کسی است که هیچ کدورت از بشریت یعنی از لوث دنیا
دور نباشد **آن گاه فرمود** که ای درویش رسول علیه السلام
فرموده که گلیم و صوف پوشیدن سنت انبیاست آن زمان که کسی از
انبیا و اولیا را حاجتی و مهمی پیش آمدی در حال گلیم بر دوش کردی
و صوف را پیش داشتندی بحضرت بی نیاز مناجات کردندی

و گلیم و صوف را شفیع آوردندی حق تعالی آن مهم ایشان را کفایت
رسانیدی **بعد از آن فرمود** که ای درویش نقلست که خرقه پوشیدن
سنت انبیا و اولیاست و کسانیکه متابع ایشان بودند **آن گاه فرمود**
که ای درویش وقتی در بغداد در مسجد کهف خواجه ذالنون
مصری رحمة الله علیه و عزیزان دیگر از اهل چون جمع شدند سخن
در خرقه میرفت که از کجاست و در اصل از کیست بعد از آن اهل
جمع شدند در تفکر و در تحیر ماندند هیچکس از ایشان نطق نتوانست
کرد درین میان خواجه عبد الله سهیل تستری رحمة الله علیه گفت
که خرقه دادن بروایت بعضی مشایخ از ابراهیم خلیل است
صلواة الله علیه و سنت اوست **آن گاه فرمود که ای درویش**
آنروز که مهتر ابراهیم را در منجنیق انداختند مهتر جبرئیل علیه السلام
پیراهن از بهشت فرود آورده در گردن مهتر ابراهیم صلوة الله
علیه کرد بعد از آن در گردن مهتر اسحاق علیه السلام و او
در گردن مهتر یعقوب علیه السلام کرد اما در بعضی روایت
آنست که چون برادران مهتر یوسف علیه السلام را درون چاه

کردند جبرئیل علیه السلام بیاید تعویذی آورد آنرا باز کرد و درکردن
یوسف کرد و پوشانید اما محققان گفته اند که خرقه از حضرت الوهیت آ
ازانکه چون مهتر آدم علیه السلام در عالم پیدا شد مهتر جبرئیل خرقه اورد
و درکردن او کرد پس ازین جا معلوم شد که خرقه دادن از حضرت
الهی است پس ای درویش هرکه خود را بی خرقه و بی مقراض و بی صحبت
و بی ارادت مرید کیرد بکمراهی بمیرد انگاه فرمود که ای درویش
هرکه خرقه و مقراض منکر بود درمیان اهل سلوک و مشایخ طبقات
زندیق بود نه صدیق اما ای درویش نزدیک خواجکان ما اصل خرقه
از حضرت الهیت ازانکه چون رسول صلی الله علیه وسلم در شب
معراج خرقه یافت فرمان شد که این خرقه را بر یکی از اصحاب
خود بده و خلیفه کردان چون رسول صلی الله علیه وسلم هرکسی را
از اصحاب خود سوال کرد هیچکس جواب بکفت چون نوبت
امیر المومنین علی رضی الله عنه رسید آنجواب بکفت رسول
صلی الله علیه و اله وسلم کفت که این خرقه من ترا دهم چه کنی
کفت یا رسول الله اگر این خرقه مرا دهی پرده پوشی کنم و عیب

بندکان

بندکان خدا را بپوشم پس رسول صلی الله علیه وسلم آنرا بامیر
المومنین علی داد و از و چهار رکن عالم شایع شد و شهرت یافت
بعد ازان فرمود که ای درویش وقتی دعاکوی در بغداد در مجلس
شیخ شهاب الدین سهروردی حاضر بودم عزیزان دیکر چنانکه شیخ
جلال الدین تبریزی و شیخ بهاوالدین ذکریا و شیخ اوحد کرمانی
و شیخ برهان بوستانی سخن در خرقه پوشیدن و خرقه دادن
افتاده بود پسری بود خدمت شیخ بهاوالدین را بیامد روی
بر زمین آورد التماس خرقه کرد شیخ روی سوی او کرد و فرمود
امروز معاف باشد فردا پکاه بیائی تا خرقه بتو دهم الغرض
چون شب شد پسر شیخ در خواب دید کویا که دو نفر درویش
را زنجیر آتشین درکردن ایشان کرده اند فرشتکان بالا می برند
آن پسر دست در دامن فرشتکان زد که ایشان کیانند کفتند
که ایشان پیر و مرید اندان پیر که خرقه داده بود و او مریدکه هیچ
حق بجا نیاورد در کوچه و بازار و میان اهل دنیا و ملوک بود و خرقه
را درمیان بکردانیدی مرا فرمان امده است که آن پیر تاریک

ضمیر را وان مرید گمراه را در زنجیر آتشین در کشند و در دوزخ
برند همین که پسر شیخ این خواب دید بر فور بخدمت شیخ آمد شیخ تبسم کرد
فرمود که دیدی حال خرقه پوشان پس ای فرزند خرقه کسی پوشد
که از هر دو کون ببرد و بر سنت پیران و مشایخ خود برود تو هنوز
در هفتاد حجابی رفته خرقه پوشیدن کار تو نیست باز گرد و اگر نه
همان بینی که ایشان دیدند بعد از ان فرمود که ای درویش
تا آنکس درون خود را از جمله ماکولات و آلایش دنیا صیقل ندهد
نشاید او را خرقه پوشیدن و پیر را نشاید که بی صیقل داده
درون او را خرقه ندهد که لباس انبیا و اولیاست زیرا که
چون بآلایش دنیا مشغول بود و خرقه بپوشد نتواند که حق آن بجا آرد
پس ضرورت در ضلالت افتد هم خود گمراه شود هم آن مرید
آن گاه فرمود که ای درویش خرقه پوشیدن نیک
آسانست اما کار کردن و حق آن بجا آوردن دشواری دارد
پس ای درویش اگر خرقه پوشیدن خلاص معلوم شدی همه خلق
خرقه پوشیدی و خرقه پوش گشتی اما کار کار دارد اگر خرقه پوشی

وحق

وحق آن بجا نیاری و آنچه که متقدمان کرده اند و کسانی که پوشیده
اند اگر آن کردی خود رستی و اگر نه بادیه ضلالت و گمراهی افتی
که هرگز برون نیایی آن گاه فرمود که ای درویش امروز در دنیا
کار خرقه پوشان کردی رواست که خرقه بپوشی و اگر نه همین خرقه
فردای قیامت بر تو دعوی کند که ای درویش مدعی که چون
مرا بپوشیدی چرا حق من بجا نیاوردی بعد از ان فرمود
که فرشتگان را فرمان شود تا خرقه آتشین در گردن او کشند و بدوزخ
فرستند آن گاه فرمود که ای درویش اگر هوس خرقه داری
که بپوشی برای رضای حق بپوشی نه برای خلق تا عظمت دارند
که فردای قیامت در مانی و گرفتار شوی انگاه فرمود
که ای درویش درین راه قوت ذات می باید و ضمیر روشن
چون بنیت ارادت بیاید او را نظر معرفت درون سینه
او از جمله ماکولات دنیاوی و جز آن صیقل کند و هرچند گاه او را
در خدمت حق مجاهده فرماید بعد از ان چون درو هیچ نماند
از شهوات و هوای دنیا پس او را اگر خرقه دهد روا باشد و

آنچنان صاحب قوة نباشد و مرید هم چنین نه پس چنان کسان را
کلاه و خرقه دادن روا ندارد که هم خود در ضلالت افتد و هم آن
بیچاره را اندازد **بعد ازان فرمود** که خرقه و کلاه آمده است
اما کسی را دست دهد و دست باشد بدهد که او خود را در مجاهده
و صحبت اولیا درون خود پاک کرده باشد پس اینچنین کس را
اگر بدهد روا باشد **بعد ازان فرمود** که ای درویش چون
برادرم بهاء الدین ذکریا کار خود در عشق و محبت بکمالیت
رسانید بخدمت شیخ شهاب الدین سهروردی قدس الله سره
العزیز پیوسته سه روز در خدمت او بود چهارم روز خرقه و عصا
و نعلین و مصلا بر و دادند که برو ولایت ملتان بتو دادم جمله
حاضران غیرت بردند که هندوستانی بیاید درون سه روز ولایت
یافت یا با ازا چندین سال ها باشد که خدمت میکنیم اما ضایع
چون این سخن بسمع شریف شیخ شهاب الدین رسید فرمود
که آری همچنین است اما بهاء الدین کار خود تمام کرده آمده و هیزم
خشک آورده همین که او بیاید درون سه روز بیک نعمت در گرفته

و شما هیزم تر آورده اید بسیار باید که در گیرد **انگاه فرمود که**
ای درویش خرقه کسی پوشد که چشم را کور سازد یعنی هیچ عیب افریده
نه بیند **بعد ازان** فرمود که ای درویش قاضی حمید الدین ناگوری
رحمة الله علیه بر سر حوض شمشی جماعتی کرده بود و شیخ سامی موی
تاب را خرقه داد بر فور برخاست جانب شیخ محمود موی تاب دوز
رحمة الله علیه کسی را فرستاد که امروز خرقه تباهی موی تاب دادم
شما را پسند می افتد یا نه شیخ محمود گفته فرستاد که پسند شما پسند ماست
زیرا که هر گرا شما خرقه دهید او شایسته خرقه است انکه با او دادند
انگاه فرمود که ای درویش وقتی دعا گو طرف شام مسافر بودم
و بزرگان آنشهر را دریافتم چنانچه در صومعه در آمدم درویش را
دیدم از حد مشغول و بزرگ چون سلام کردم جواب سلام باز
داد و گفت بنشین زمانی چند نفر درویش خرقه پوش از مریدان
بزرگ بیامدند کله بر زمین آورد و اغاز کرد که آن درویش را
میخواهیم که خرقه بدو بدهیم شما را پسند می افتد و ما هم روی بر زمین
آوردیم که هر چه شما را پسند افتاد ما را نیز هزار بار پسند افتاد انگاه

درمیان یکدیگر سخن بر موافق احوال خود می کفتند ان درویش
که او را میخواستند که خرقه دهد تا برسیده سخن بر مخالفت یاران
چیزی بکفت آن بزرک برخاست در نماز شد چون از نماز فارغ
آمد فرمود که ان درویش باز کردانید که لایق خرقه نیست آنمرد
مخالف و کذاب کوست اینچنین کس را نشاید که خرقه دهد انگاه
شیخ الاسلام ادام الله برکاته فرمود که این خرقه را هیچ اعتباری
نیست زیرا نکه اگر خرقه را اعتبار بودی همه عالم خرقه پوش کشتی
اما خرقه پوشیدن اعتبار ازین کس است انگاه فرمود که
ای درویش درآنزمان که خرقه در رسول صلی الله علیه وسلم
کردند فرمان شد که یا محمد تا ندانی که شرف تو ازین خرقه است
و برای شرف و عظمت ترا خرقه دادم تا خرقه را شرف تو باشد
و اعتبار پیر شود پس ای درویش چون انکس حق خرقه بجا آورد
خود خرقه را اعتبار شد اما چون این کس کار خرقه نکنند نه او را
اعتبار باشد و نه خرقه را انگاه فرمود که ای درویش
خواجه جنید بغدادی رحمة الله علیه می فرماید اگر در خرقه اعتبار

بودی پس از آتش و آهن بکردمی اما هنوز در سر من ندا میکند
الاعتبار الا بالخرقة پس ای درویش فردا قیامت چندین خرقه
پوشان خواهند بود که خرقه آتشین در کردن ایشان خواهد بود و چندین
قباپوشان خواهند بود که کار خرقه کرده خواهند بود بدان عمل
در بهشت خواهند بود بعد ازان فرمود که ای درویش
روزی بنده بحضرت خواجه داود طائی رحمة الله نشسته بود مردی
قباپوش بزیارت آن بزرگوار بیامد روی بر زمین آورد انگاه
روی سوی حاضران کرده کفت انچه در خرقه پوشان می جستم
درین مرد قباپوش آن نعمت یافتم انگاه شیخ الاسلام
دامه برکاته چشم پر آب کرده فرمود که آنزمان طایفه خرقه پوشان
در عالم سماع خرقه را چاک میکنند از بهر شناسائی اشناها میکنند
چنان در شوق اشتیاق دوست متغرق میکردند که نام و نشان
ایشان بر نمی آید ذره از عالم حیات در ایشان نمی مانده چنان در آن
بوته محبت می کدازند پس درآنوقت از غایت رشک و غیره
خرقه پوشان سمائی را دوتای خود را چاک میکنند این اثر خرقه

پوشان خاکی هست که در عشق دوست مستغرقند پس ایدرویشان
آنچه اثر میکند از دست میشود آن گاه شیخ الاسلام ادام الله
برکاته چشم پرآب کرده فرمود که این مثنوی از بزرکی یاد دارم
بیت خرقه پوشان سمائی را دو تائی چاک شد ٭ تاکه عاشق در زمین
رقص مجبانه زند ٭ بعد از ان سخن در فقر و درویشی افتاده بود بر لفظ
مبارک راند که درویشی آنست که هرچه در عالم فتوح و جز ان پیدا شود
اکر روز ست تا شب هیچ فلوسی نکاه ندارند و اکر شب ست
باید که ذره برای روز نکاه ندارد همه را بمصرف رساند انکاه
در راه خدا تعالی بدهد اما ای درویش درویشی آن نیست که مثل
لنکوته بندد و یا چیزی در بر کند و یا در بدر برای لقمه طعام و یا پیش
همچو خودی دست فراز کند اما ای درویش درویشی آنست
که از سر سجاده دور نشود و جامه لطیف بپوشد و هرچه پیدا شود
طعام خوب راس کنانیده بدرویشان بفرستد و هیچ نکاه
ندارد و آنچه میرسد روان میدارد پس ای درویش یکی
از درویشی آنست بعد ازان همدرین محل فرمود که ایدرویش

وقتی بند کیحضرت شیخ بایزید رحمة الله علیه را پرسیدند که درویشی
چیست فرمود انکه هرچه در هژده هزار عالم موجود ست از زر و سیم
چون بر دست این کس دهند همه را در راه دوست بمصرف رساند
آن گاه فرمود که ایدرویش درویشی را هفتاد هزار مقام است
پس تا درویش هفتاد هزار مقام نکذرد او را درویش نتوان
کفت زیرا نچه در عالم نیز هفتاد هزار عالم ست تا در جملکی عالم
واقف نباشد و ازان مقام ها نتواند کذشت او درویش
نیست درپیش ست از برای شکم برسنی خود را درویش میکوید
آن گاه فرمود که ایدرویش درویشی که درین واقفست
پس در هر مقامی که ازان درویشانست چون بدان مقام میرسد
از خوف و رجا خالی نیست پس هرجا که خزانه بلا برست بدان
درویش نازل میشود اما انکس که از برای ازمایش ثبات او را
اکر ذره ازان تجاوز میکند او را جای نمیدهند و هم او را
بزه میشود اما انکس که در آن بلاها صابر و خورسند ست کار
او را هژده هزار عالم میکذرد و بالا میکشد پس این چنین

کس را در مذهب سلوک درویش میکویند آن کاه فرمود
که ای درویش چون درویش در مقام نخستین از هفتاد هزار مقام
میرسد هر روز خود را در خمس اوقات بر کرد عرش استاده می بینند
و برابر ساکنان عرش استاده آنجا میکذرد پس چون از انجا باز
می آید در هر ساعتی خود را در خانه کعبه می بیند چون از انجا باز میکردند
جملکی عالم را در میان دو انکشت خود می بیند پس ای درویش
این ماجرای نخستین ست که بر این مرتبه میرسد اما چون درویش
ازین هفتاد هزار مقام میکذرد مقام او در هیچ جای فهم و وهم
نکنجد تا کجاست و درین اشارت غیری در میان نمی آید این سریست
درمیان بنده و مولی کشف آن سر کسی نداند مکر خدای تعالی
انکاه شیخ الاسلام نعره بزد و این رباعی بر لفظ مبارک راند
رباعی چو درویش را کار بالا کشد ∴ بیک لحظه سر در سریا کشد
چنان غرق کردد بدریای عشق ∴ بیکدم سر از عشق بالا کشد
بعد از ان فرمود که ای درویش وقتی بندکی حضرت خواجه بایزید
رحمة الله علیه در عالم شوق و اشتیاق بود از چشمهای شیخ

خون

خون روان شده یکزمانی چون بخود باز آمد فرمود این
زمان که یکقدم بزدم بر عرش رسیدم و بانک بر عرش زدم
که الرحمن علی العرش استوی عرش دوست را بتو نشان میدهند
که دوست آنجا فریاد کرد که ای بایزید چه جای این حدیث است
که مرا بدل تو نشان میدهند پس بایزید اکر اسمانیانند از زمینیان
می طلبند و اگر زمینیان اند از اسمانیان می طلبند بعد از ان
فرمود که ای درویش مقصود ازین سخن مرتبه درویش ست
یعنی چون درویش بدان مرتبه رسید یکقدم از عرش بالاتر از ان
میکذرد انکاه فرمود که ای درویش وقتی برادرم شیخ جلال
الدین تبریزی پیش در قاضی بدوان که قاضی نجم الدین سنام
کفتندی میکذشت پرسیدند که قاضی نجم الدین چه می کنند
کفتند که در نماز است شیخ فرمود که قاضی نماز کذاردن
میداند باشد که این سخن بسمع مبارک قاضی رسید بر فور
بر شیخ آمد فرمود که این چه سخن بود که شما کفتید فرمود که آری
کفته ام زیرا آنچه نماز فقرا دیگر ست و نماز علما دیگر قاضی پرسید

که از چه سبب کفت از انکه علما تا قبله را برابر نه بینند بکذارند
اکر قبله غایب باشد بدل تحری کنند هر طرفی که جایی دهد همان
سمت نماز بکذارد اما فقرا تا آنزمان عرش را برابر نه بینند نکذارند
چون قاضی بازکشت آنشب خواب دید که جلال الدین تبریزی
مصلا بر عرش انداخته نماز میکرد از هیبت آن از خواب
بیدار شد بر شیخ آمد معذرت بسیار کرد که بخشنده باید بود شیخ
فرمود که ای نجم الدین انکه دیدی که جلال الدین درویش
بر عرش نماز میکذارد این کمترین درجه درویشان است
اما مقامی ازین بیشترست اکر ترا نمود اکنند بر جای نمانی
و از بسیاری نور هلاک شوی انگاه فرمود که ای درویش
درویشی چیست فرمود ترک دنیاست و آنچه در دنیاست
آن گاه که ای درویش وقتی دعاکو جانب بغداد مسافر
بود بر سر دریا دجله رسیدم بزرکی را دیدم که از بزرکان
دین مصلا بر لب آب انداخته نماز میکذارد چون از نماز
فارغ شد سر بسجده نهاد و در مناجات میکفت خضر بر کبیره

ارتکاب

ارتکاب میکند او را ازان توبه ده درین که مهتر خضر علیه السلام
حاضر شد کفت ای بزرک من کدام کبیره ارتکاب میکنم تا ازان
توبه ان بزرک فرمود که درختی در بیابان نهاده و در سایه آن
می نشینی و اسایش میکنی و میکوئی که برای خدا کرده ام خضر
در حال مستغفر شد بعد ازان ان بزرک نیز دو حق درویشی حکایت
کرده که همچنین باشد که من میباشم خضر علیه السلام کفت که شما
چکونه می باشید و چه میکنید آن بزرک کفت همچنین میباشم
اکر جمله دنیا مرا دهند و این هم بکویند که اکر تو قبول کن و کویند
که حساب آن نخواهد بود برین نوع بدهند و این هم بکویند که
اکر تو قبول نکنی ترا در دوزخ خواهند برد من دوزخ قبول
کنم آنرا قبول نکنم انگاه شیخ الاسلام فرمود که من نزدیک
شدم سلام کردم جواب سلام باز داد کفت بیا در خاطر من
کذشت که درون لب آب چکونه عبور کنم و درین بودم که راهی
پیدا شد خشک بکذشتم نزدیک آن بزرکوار رفتم بنشستم یکزمانی
بود روی سوی من کرد که ای فرید امروز قریب چهل سال است

پهلوی من خواب نشد اما ای درویش هرچه درین مقام وظیفه
من میرسد تا اینده نیاید و برابر او من طعام خرج نکنم خاطر تسلی
نباشد زیرا انچه درویشی ان بود که از وظیفه خود بدیگری نصب
نکنی همبرین بود که وظیفه او دو کاسه اش و چهار نان تنک از عالم
غیب پیدا شد یک کاسه من نهاد و کاسه دوم پیش خود نهاد
من و ان درویش تناول کردیم چون شب شد بوقت نماز
خفتن ادا کرد انگاه در نماز نوافل مشغول شد و دعاگو برابر
اقتدا کرد در دو رکعت نماز چهار ختم قران کرد در هر رکعتی
دو ختم بعد از ان سلام داد سر بسجده نهاد و هاها بگریست فرمود
الهی عبادت نکردم چنانچه لایق حضرت تو باشد که بدانم
که چیزی کار کردم بعد از ان چون نماز بامداد بگذارد مرا وداع
کرد خود را در کنار آب استاده دیدم آن بزرگ ناپیدا شد
ندانستم که کجا رفت آن گاه شیخ الاسلام ادام الله برکاته فرمود
که ای درویش درویشی آن بود که ایشان داشتند ذره از لو
دنیا بر خود نگذاشته و شب و روز در تجرید بودند آنگاه فرمود

که ای درویش

که ای درویش درویشی بود از حد بزرگ مال و ملک دنیا جز یک سبوی
نیم شکسته دیگر چیزی نداشت چون شب درآمدی آبی که در آن سبو
بودی از ان بر بختی گفتی که اگر فردا قیامت برسند که چگونه بودی
بتوانم گفت که تجرید بودم آن گاه فرمود که ای درویش وقتی
در ایام گذشته بزرگی بیست سال در عالم تجرید مشغول بود
طعامی و شرابی حاجت نشدی و اگر در عالم سهو افتادی
خرما بود در خانقاه او در طاقی نهاده چون اشتها غالب
شدی آن خرما را بر گرفتی یکبار را ازبوشاندی باز هم آنجا نهادی
بعد از ان همچنین گویند که از خرما مدت پنجاه ساله راست بگذشت
بی باقی شد بسی نماند که آن بزرگ برحمت حق پیوست آن گاه
فرمود که ای درویش وقتی خواجه بایزید بسطامی رحمة الله علیه
در محلتی میگذشت سگ گرکین پیش آمد خواجه از و دامن
برکشید تا پلید نگردد سگ آواز داد که ای خواجه چرا دامن
از من کشیدی به آب میان ما صلح است اما ای درویش
پلیدی ظاهر دارم اگر بر جامه تو برسد به آب پاک گردد

لیکن تو به بین که در باطن تو ناکاه اندیشه فاسد بکذرد که اکر بهفت
دریا خود را بشوی پاک نکردد پس ایدرویش تو خود را سلطان
العارفین میخوانی و دعوی درویشی میکنی بر سر آن یک سبو کندم
داری انچه درویشی است اما درویشی آنست که من دارم اکر
امروز یک استخوانی بیابم همه را امروز بمصرف رسانم برای فردا
نگاه ندارم و تو با چندین درویشی سبوی کندم ذخیره میکنی
تا فردا بخوری انچه درویشی است همین که سک این سخن بگفت
خواجه نعره بزد آه کرد گفت که امروز صحبت و همراهی سک را
نمی شایم که او از من عار میکند فردای قیامت هم اهل سلوک
وحضرت ذو الجلال را چگونه شایم همین که شیخ الاسلام ادام الله
برکاته درین حرف رسید بانگ نماز پیشین بر آمد شیخ الاسلام در نماز
مشغول شد خلق و دعاگو باز گشتند الحمد لله علی ذلک فصل نهم
در ذکر کلیم و صوف و جزان افتاده بود دولت پایبوس
حاصل شد شیخ جمال الدین هانسوی و شیخ برهان الدین
و مولانا یحیی غریب حاضر بودند سخن در کلیم و صوف افتاده بود

که کلیم و صوف لباس انبیاست پس ایدرویش این لباس کسیست بر
که هیچ کدورت از ملوثات دنیا و جزان درو نیست آن گاه
فرمود که ایدرویش از رسول علیه السلام مرویست که کلیم و صوف
پوشیدن از سنن انبیاست از زمان که کسی را از اولیا و
انبیا حاجت باشد و مهمی پیش آمدی در حال کلیم و صوف را
پیش داشتند و بحضرت بی نیاز مناجات کردندی و کلیم و صوف
را شفیع آوردی حق تعالی آن مهم را بکفایت رسانیدی از برکت
کلیم و صوف بعد ازان هم درین محل فرمود که ایدرویش چون
نقل حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم نزدیک رسید
امیر المؤمنین علی رضی الله عنه پیش نشسته بود اصحاب کرد بر کرد
ایشان رسول علیه السلام فرمود که ای یاران مرا کلیم یادکار
مهتر ابراهیم خلیل است که از و بما رسیده است مرا فرمانست
که این کلیم به علی ابن ابیطالب رضی الله عنه بدهی تا او برامتان
تو برساند بعد ازان فرمود که ایدرویش اصل کلیم پوشیدن
از مهتر ابراهیم علیه السلام است چنانچه خرقه او از آنجا بود

که روزی مهتر ابراهیم علیه السلام در مناجات بود کفت آلهی مرا
آنچه درمیان اهل صفه است هم ان موجود شد جز کلیم وصوف
هنوز درین مناجات بود که جبرئیل علیه السلام کلیم سیاه بیاورد
وکفت یا ابراهیم فرمان شده است که این کلیم خصوصاً از برا تو
در بهشت آفریده بودم این را بپوش و فرزندان خود را روان
کن تا بنوت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم رسد بعد از ان
شیخ الاسلام ادام الله برکاته برلفظ مبارک راند که ایدرویش
ما را برین صورت معلوم شد که این کلیم اصل از بهشت است
که بابراهیم خلیل الله رسید و از و بما رسید پس ایدرویش اهل صفه
کسی است چون این لباس انبیا و اولیا بپوشد باید که حق آن بجا آرد
تا فردا قیامت شرمندگی نیارد آن گاه فرمود که ایدرویش
خواجه بشر حافی رحمة الله علیه چون توبه کرد از برکت کلیم وصوف
یافته وانرا بر دوش کرده بعد از ان فرمود در مدت چهل سال
لب مبارک ایشان را در خنده ندیده پرسیدند که خواجه امروز
قریب چهل سالست که لب مبارک شما در خنده ندیدیم حال چیست

کفت

کفت ای عزیزان از آن روز باز که بر من آن کلیم وصوف را دربر
این درویش کرده است در حیرتم واز خود خبر ندارم از انکه پیرم خود
کار خود کرد مرا میباید که حق آن کلیم وصوف بجا آریم و آنچه ایشان
در پوشیدن آن کلیم کردند من هم بکنم واکرنه فردا قیامت همین
کلیم را مار سیاه کردانند و در کردن ما کشند پس ایدرویش کسی که
کلیم وصوف بپوشد او را چکونه خنده باشد بعد از ان شیخ
الاسلام ادام الله برکاته برلفظ مبارک راند که ایدرویش چون
درویشی کلیم وصوف بپوشد او را واجبست که عزلت کیرد
واز اهل دنیا وجز ان اجتناب کند واز صحبت اغنیا ترک دهد
آنگاه بدانکه او در حقیقت درویش است کلیم وصوف پوشیدن
حق اوست اما چون درویش این لباس بپوشد و درمیان
ملوک وامرا برود و با اغنیا صحبت کند وان لباس انبیا و اولیا
را در کوچه و بازار بکرداند پس از وان بستانند و او را اجازت
دهند که لایق او نیست که این لباس بپوشد بعد از ان فرمود
که ایدرویش بعضی از اهل مشایخ از طبقه خواجه جنید بغدادی

درماندگی که پیش آمدی و یا حاجتی کلیم وصوف را درحضرت بی نیاز
شفیع آوردندی وآن همدرین محل فرمود که ایدرویش چون مهتر
موسی علیه السلام راهوس کلیم شد که بپوشد مناجات کرد فرمان
شد که ای موسی لباس عاشقان مایی شکرانه میخواهی که در برکنی
اول شکرانه درمیان می باید داد بعدازان پوشیدن کلیم
وصوف همین که این فرمان رسید برفور برخاست درخانه
آمد هرچه در مال و ملک خود داشت همه را در راه حق بمصرف ساند
تابدین حد که جامهٔ نفس هم بدرویشان داد وتصرف کرد چون
بروهیچ نماند یگانه شد بحضرت دوست بایستاد فرمان شد که ای
موسی چون هیچ الایش و ماکولات برخود نگذاشتی اکنون کلیم
بپوش که حالا کلیم پوشیدن حق تست الغرض مهتر موسی علیه
السلام کلیم پوشید ده سال عزلت گرفته بیرون نیامد و بکار دیگر
مشغول نشد تا فرعون طاغی شد آنگاه شیخ الاسلام چشم پر آب
کرد واین مصریع بر لفظ مبارک راند بیت شکرانه دهند عاشقان
جهان ❊ تا صوف و کلیم عشق در خویش کنند بعدازان فرمود

که ایدرویش

که ایدرویش چون مهتر موسی علیه السلام از دست فرعون
لعین تنگ آمدی کلیم وصوف را درحضرت بی نیاز شفیع آوردی
در حال بر فرعون بلای منزل گشتی بعدازان فرمود که ایدرویش
شنیدم اززبان شیخ الاسلام شیخ قطب الدین بختیار اوشی قدس الله
سره العزیز که فردا قیامت چون کلیم پوشانرا حاضر ارند در عرصات
قیامت هریکی کلیم بردوش کرده چون بستان درایند و در هر یکی
ایشان صد هزار رشته باشد پس درایند مریدان و فرزندان
ایشان در رشته کلیم ایشان دست زنند حق تعالی آن روز ایشانرا
چندان قوت بخشد که ان کلیم را با ایشان برگیرند از پلصراط دوزخ
بگذرانند بعدازان بازایند بدان مقام بایستند وندا کنند کجا
اند آن کسانی که در دنیا از ما روی نگردانیده بودند بلکه با هزار
اعزاز واکرام ما را خدمت میکردند پس دست در رشته کلیم
زنند تا از پلصراط بگذرانند وبرابر خود بفرمان خدای تعالی در بهشت
برند آنگاه فرمود که ایدرویش کار آن قوم دارند که کلیم وصوف
پوشند وحق آن بجا ارند پس در اجابت ایشانرا که صوف و کلیم

پوشند بعد از ان فرمود که صاحب دل را صلاح وقتی پیدا
شود که درون خود را از کل مذمومات دنیا پاک کرداند چنانچه شیخ
شهاب الدین سهروردی قدس الله سره العزیز فرموده است که
وهی الغل والغش والحقد والحرص والبغض والغضب والدنیا تا ازین
جمله صوفی صافی نه پذیرد و پاک نگردد و بلکه آنرا کلیم و صوف
پوشیدن روا نیست زیرانکه در مذهب اهل تصوف چنین آمده است
بعد از ان فرمود که ایدرویش در سلوک نوشته دیده ام در مذهب
تصوف از خواجه ابراهیم خواص ومن جهد فی مذهب
الفقر التصوف ان المحققین من المتقدمین علاقی الغش طریق الحیل
ولا یوثر علی الفقر الا ان الفقر منا لیس له شی یعنی ایدرویش مقامات
فقر و تصوف بی خدمت حاصل نمیشود اما باطل کننده آن مقامات
غل و غش است که حاصل نشود مگر وقتی که صاحب تصوف از سبب
جاه و منزلت دنیا و رفعت خاطر پریشان دارد آن گاه فرمود
که ایدرویش صاحب صوف و کلیم را نه بینی که در دنیا شروع
و مبتلا رفعت جاه گشت و خود را اسیر اللطیف مردمان گردانیده

بر واقفدا میکنند که او در مذهب تصوف مدعی کذاب دروغ زنست
بعد از ان فرمود که ایدرویش در حدیقه خواجه جنید بغدادی
قدس الله سره العزیز نوشته دیده ام که صاحب کلیم و اصحاب
تصوف را حرام است از جمله مذهب را با اهل دنیا امیختن و بر ملوک
و سلاطین آمد و شد کردن انگاه فرمود که ایدرویش در آمده است
بمذهب اهل تصوف اذا اصبح وامسی لیس فی قلبه غل و غش لاحد
قال الله تعالی ونزعنا ما فی صدورهم من غل واخوانا یعنی اهل تصوف
و کلیم را باید که از جمله اهل دنیا و مناهی آن تجنب کند و آن معانی
حاصل نباید تا صحبت اهل تصوف را آدت ایشان اختیار کند
بعد از ان فرمود که ایدرویش آدمی اهل کرامت است اگر
او قدر خود بداند بدانچه حرمت او در کلام الله مسطور است
ولقد کرمنا بنی آدم آنگاه فرمود که ایدرویش بعضی از مفسران
رحمة الله علیهم نبشته اند که این آیه در باب اهل تصوف است
از برای شرف ایشان زیرا آنچه اهل تصوف است بر همه موجودات
شرف دارد آنگاه فرمود که ایدرویش مهتر آدم صلوات الله

وسلامه علیه را صفی کویند از سبب انکه او در عالم علوی در زهد
تصوف قبول کرد آنکاه فرمود که ای درویش کسی که از لقمه حرام
استبرا نکند و از مجلس امرا و ملوک دور نباشد او را کلیم و صوف
پوشیدن رخصت و قدر کلیم و صوف جز موسی کلیم و ابراهیم
خلیل و آدم صفی و مشایخ طبقات و اهل علم کسی نداند بعد از ان
فرمود که ای درویش کسی که در مذهب اهل تصوف کلیم پشم پوشد
پس وی را نشاید که لقمه خوب و شیرین بخورد و لباس اهل سلوک کسی
پوشد که با ملوک و اهل دنیا نیامیزد اگر این چنین نکند در لباس انبیا
و اهل سلوک خاین باشد و حق آن نگذارد اما ای درویش در لباس پشم
و کلیم و صوف اختلافست بعضی از مشایخ گفته اند که لعل و سبز نپوشند
که لباس شیطانست آنگاه فرمود که ای درویش طبقهٔ جنید بغدادی
رحمة الله علیه و بعضی مشایخ سراویل از کلیم ساخته اند پیراهن و مندیل
عام و خاص میازند اما اختلاف در سراویل است که آن را از موسی
علیه السلام نقل میکنند که او پوشیده است بعد از ان از دهان
مبارک فرمودند که ای درویش این لباس را خوار ندارید و چون

دان

این لباس بپوشد در دنیا زیاده از کفاف شروع نکند بطریق
حریصان زیرا که جامهٔ صابرانست و متوکلانست آنگاه فرمود
که ای درویش وقتی دعاگو جانب دمشق مسافر بودم بزرگی بود
در خانقاه او را دریافتم از حد بزرگ و صاحب ولایت او را
شیخ شهاب الدین زندوسی میگفتند از نیکان خواجه حکیم زندی
چون سر درون خانقاه ایشان کردم سلام گفتم فرمودند
که بنشین بنشستم چند نفر از اهل تصوف بخدمت حاضر بودند
حکایت در کلیم و صوف پوشیدن افتاده بود اینده بیامد
روی بر زمین آورد و عرضه داشت که فلان مرید از مریدان
شما در میان اهل دنیا و صحبت ایشان بیشتر میباشد آن بزرگ
چون بشنید بر فور فرمود که او را پیش من طلب کنند چون آن مرد
را طلبیدند آن بزرگ فرمود تا لباس کلیم و صوف از وی بستاندند
و آتش کرده بودند که بسوزانند بسوختند و بچشم سرخ جانب وی دیدند
که او را بیرون کنید که او هنوز لایق تصوف نیست آنگاه
فرمود که ای درویش آن لباس انبیاست درین لباس هر که خاین

باشد فردای قیامت بگردانند و ندا کنند که این طایفه است
که گلیم و صوف پوشیده بودند و حق آن نگذاریده بعد ازان
فرمود که اندر روش اصل در راه طریقت و در مذهب تصوف
چیست آنکه همه وقت خاموش باشد و در عالم تحیر مستغرق
آنگاه فرمود که اندر روش تصوف نه رسوم است و نه علوم و لیکن
اخلاق است که تخلقوا باخلاق الله تعالی یعنی بخلق بیرون آمده است
نه رسوم است و نه علوم بعد آزان فرمود که اندر روش اهل
تصوف دشمن دنیاست و آنچه در دنیا و دوستی مولا بعد
ازان فرمود که اندر روش اهل تصوف قومی اند که چنان بحق
فرو می آیند که از هیچ آفریده خبر ندارند و گفت گوی نیز
ازمیان ایشان خاسته پس چنان بحضور مشغول اند باد و است
آنگاه شیخ الاسلام چشم پر آب کرد و فرمود که اندر روش
درویشی آنست که در ملک تو چیزی نباشد و تو هیچ بآن کار
رخصت که تو گلیم و صوف بپوشی بعد ازان فرمود که اندر روش
تصوف و صفا دوستی مولاست و اهل تصوف بدنیا و آخره

شرف

شرف نکند مگر ذکر محبت مولا بعد ازان فرمود که بزرگی را
پرسیدم که کمالیت در تصوف چیست فرمود که چون اهل تصوف
خود را بر عرش بینند نماز گذراندن پس چون خود را هر روز
زیر عرش بینند کمالیت اهل تصوف همین است بعد ازان فرمود
که اندر روش صوفی آنست که دل او چنان صافی پذیرد که هیچ
چیز از صفا بسیار پیش او پوشیده نماند بعد ازان فرمود که ای
درویش اهل تصوف را هفتاد مقام است یکی از مقامات
نایافت مراد است ازان این جهان بعد ازان هم درین محل
فرمود که سخن عشق بود بر لفظ مبارک راند که جنبش عشق مردم
از مشاهده معشوق است آن زمان که مردم در مجاهده مبالغت
متکاشفه شد عاشق بحضور معشوق مشرف شد و مزید گشت
مرتبه بمرتبه پیش میشود و حجابها را از میان برمیگیرند تا بمقام تحیر رسند
و چون بمقام میرسد عاشق قرار میگیرد آنگاه در عالم تحیر
چون شیخ الاسلام این فواید تمام کرده چشم پر آب کرد و گریسته
فرمود که از زبان شیخ الاسلام شیخ قطب الدین بختیار

اوشی انار الله برهانه این بیت شنیده بودم که هربار که از زبان
مبارک میراند حیرتی و حالتی پیدا میشد نظم اصل همه عاشقی
زدیدار آمد ÷ چون دیده بدید انگهی کار آمد ÷ در دام بلا نه مرغ بسیار
آمد ÷ پروانه بطمع نور در نار آمد ÷ انگاه فرمود که ایدرویش اگر صد هزار
بار عاشق تجلی انوار و اسرار عاشق در ساعتی و لحظه نکند تا سیراب
نگردد بلکه فریاد کنند هل من مزید و آن فریاد و سوز نه نشنید
تا جملگی مرادات مشاهده در دامن او بریده اند پس ایدرویش کار
آن قوم دارند که در جملگی ساعت بمشاهده دوست منظوراند
و هیچ وقت از مشاهده ایشان را خالی نیست بعد ازان از قاضی
حمید الدین ناگوری شنیده ام اما شب و روز مستغرق بود
نظم آنجا که جمال دوست آن دلبر ماست ÷ من در خور او یم او
درخور ماست بعد ازان فرمود که ایدرویش انکس که او عاشق
معشوق است که در پیش نظر اوست منظور است پندار که آن
عاشق است گویا که همان معشوق است و آن بسیار اشتیاق
چنانچه وقتی مجنون طعام خورده بود روزی آهو در دام او

این کتاب از علوم نادر تا حب شد که برای نوشته دد کان و حاضر باب ...

افتاد اکرامش کرد و بگذاشت که او چیزی بلیلی میماند چگونه روا
بود که او را ایزا رسانم انکس که بدوست می نماید آن گاه فرمود
که ایدرویش انکس که او عاشق کامل است مثلا مشاهده بیخودی درو
اثر کرده پس انکه چون او مستغرق بصورت در وقت مشاهده غلبات
بیهوش میگردد چنانچه قاضی حمید الدین ناگوری در غلبات عشق جائی
مینویسد که وقتی اهل قبیله مجنون گرد آمدند بقوم لیلی گفتند که آن مرد
در عشق هلاک خواهد شد چه زیان دارد اگر دستوری دهی که یکبار روی
لیلی را ببیند گفتند که ما را این معنی بخیلی نیست اما مجنون طاقت دیدار
او ندارد چون اهل قبیله جهد بسیار کردند تا مجنون را در خرگاه لیلی
بردند پرده گرفتند هنوز سایه لیلی هم پیدا نشده بود که مجنون
بیهوش شده در حال افتاد طپیدن گرفت ایشان گفتند که ما نمی گفتیم
که او طاقت دیدار او ندارد از غایت محبت بسیاری از بسیار
انگاه شیخ الاسلام نعره بزد و بیهوش شد چون از بیهوشی باز آمد این بیت
بر زبان مبارک راند بیت گر می ندهد هجر بوصلت بارم ÷ بر خاک
سر کوی تو کاری دارم بعد ازان هم درین محل فرمود که ایدرویش

وقتی برادرم بهاء الدین زکریا رحمة الله علیه در عشق و شوق مستغرق بود
هر بار او را حالتی در عشق پیدا می آمد چشم پر آب کردی و میگریستی و این
رباعی بر زبان میراند و بیهوش میشد چنانچه هفت شبانروز درین
رباعی فرو بود که خبر از عالم جسمانی نداشت رباعی با درد
بساز چون دوای تو منم ٭ در کس منگر چو آشنای تو منم ٭ گر بر سر کوی عشق
کشته شوی ٭ شکرانه دهی که خون بهای تو منم انگاه فرمود که
ای درویش تو چه دانی که پر و از اسرار و انوار چه نازل می شود
که او دران مستغرق بود و این بیت را ورد خود ساخته پس
ای درویش عاشق داند یا معشوق که آن معامله میان ایشان رود
بعد ازان فرمود که ای درویش در اسرار العارفین نوشته دیدم
که بزرگی بود چهل سال از خلق عزلت گزیده بود کمتر خلق ایشان را
بدیدی چنانچه روزی ازو سوال کردند که خدمت شما را کمتر
دیده میشود فرمود که ای عزیزان چون اهل تصوف بخلق مشغول
شوند و از خدای تعالی باز مانند پس بتحقیق بدانید که او صوفی نیست
که اگر او صوفی بودی بمرادات این جهان مشغول گشتی اکنون من هم

سبب آن

سبب آن امروز قریب چهل سال است که از خلق عزلت گرفته ام
و ذره از مرادات این جهان درین چهل سال لذت نگرفته ام چون
شیخ الاسلام ادام الله برکاته برین حرف رسید بانگ نماز برآمد
برآمد برخاست بدولت درون رفت خلق و دعا گو بازگشتند الحمد لله
علی ذلک فصل دهم سخن در ذکر محبت و حزن افتاده بود دولت
پای بوس حاصل شد شیخ برهان چشتی و شیخ جمال الدین هانسوی
و شیخ بدر الدین غزنوی و عزیزان دیگر بخدمت حاضر بودند
بر لفظ مبارک راند که ای درویش محبت را هفتصد مقام است
اما نخستین مقام محبت آنست هر بلای که از دوست برین کس
نازل میشود باید که او در آن بلای صابر باشند انگاه فرمود که
ای درویش در لباس محبت نوشته دیدم بروایت ابو هریره رضی
الله عنه که رسول علیه السلام فرموده است که محبت پادشاهی است
که در قلوبی نیامده مگر قرار نکو که شایان او باشد پس آن قضای آسمانیست
که محبت در دلها قرار میگیرد آن گاه فرمود که ای درویش
هم از رسول علیه السلام آمده است که محبت انبساطی است

که دران بساط قدم کسی نهد که او از هژده هزار عالم برخیزد یعنی
هیچ چیز در میان نه بیند مگر محبت دوست که آنجایگاه نه میباید بود بعد
ازان فرمود که ایدرویش در خبرست از رسول علیه السلام
که جملهٔ اعضای آدم سرشته اند از عشق و محبت سرشته اند و این
هم ولوله عشق و محبت است درین کس که از روز اول تا غایت
این دم رب ارنی انظر الیک میزنند که ایدرویش در همه چشم سر
عشق بکتحل شد از عرش تا ثری پیش او حجاب نماند بعد ازان فرمود که
ایدرویش نعمت و محبت هر دو چیز در محبت نهادند تا آنزمان
که عاشق از معشوق دورست همه در رنج و محنت است و آنزمان
که بوصال دوست رسیده همه رنج او بنعمت بدل گشته بعد ازان
فرمود که ایدرویش درویشی آن بود که مهتر ابراهیم صلوات الله
علیه داشت از برای دوستی حق پسر را قربان کرده و چون بدید
که در محبت ثابت است فرمان آمد که کش بدله او قربانی از بهشت
فرستاده ایم بعد ازان فرمود که ایدرویش آنروز مهتر ابراهیم
خلیل الله صلوات الله علیه وسلامه دم دوستی حق تعالی زد مهتر جبرئیل

علیه السلام

علیه السلام چون فرود آمد بر سر کوه مکه بایستاد مهتر ابراهیم در عمارت
خانه کعبه بود مهتر جبرئیل باواز بلند گفت یا الله همین که آواز الله
بشنید بر فور بیرون آمد گفت ایخواجه یکبار دیگر بگو جبرئیل علیه السلام
اغاز کرده که شکرانه درمیان میباید چون شیخ الاسلام درین
حرف رسیده چشم پر آب کرده این مثنوی بر زبان مبارک راند
رباعی شکرانه دهم هر انچه در ملک منست : یکبار بگوی نام الله تو باز
جان نیز دهم هر انچه در ملک جهانست : از بهر خدا بگوی الله تو باز
الغرض مهتر ابراهیم گفت چندین هزار اشتر دارم همه برای رضای
دوستی خداوند صدقه کردم باز جبرئیل آواز داد که الله هرچه بر
ابراهیم از مال و ملک بود همه بداد انگاه مهتر جبرئیل آواز داد که اکنون
چگونی گفت تو یکبار دیگر بگوی جانی که در تن است ازانیز فدا کردم
بعد ازان مهتر جبرئیل علیه السلام گفت یا الله او نعره بزد و بیهوش افتاد
چون باز آمد بسجده نهاد مهتر جبرئیل علیه السلام انصاف کرده
که زهی صادق بنده که در محبت ابراهیم خلیل بوده است چون
بازگشت در مقام خود باز آمد سر بسجده نهاد گفت الهی یافتم ابراهیم

رادر محبت چنانچه می گفتند آن گاه فرمود که ای درویش صادق در محبت کسی است که در همه وقت در یاد دوست باشد و هیچ ساعتی و لحظه نبود که از یاد و ذکر فراموش بود زیرا آنچه اهل سلوک می گفتند یکزمانی از یاد حق تعالی جدا نباشد چنانچه در محب العارفین آمده است که من احب شیٔ اکثر ذکره بعد از ان فرمود که ای درویش وقتی خواجه حسن بصری رحمة الله علیه پیش رابعه بصری بود سخن در محبت میرفت خواجه حسن گفت که بر خاطر من گذشت که مردم و نه بر خاطر من گذشت که او زنست آخر الامر خواجه حسن رحمة الله علیه سوگند خورد و چون از پیش رابعه برخاست خود را مفلس دید و او را مخلص آن گاه فرمود که ای درویش اگر همه دنیا و آنچه در و لیست بجهان دهند حلال حساب نیک دارند چنانکه مردم از مراد بعد از ان فرمود که ای درویش وقتی بزرگی را دیدم در بغداد دریافتم چند روزی ملازم صحبت او بود اما بارگه آن بزرگوار سجده کردی در مناجات این سخن گفتی که الهی اگر فردای قیامت بدوزخ فرستی سری از محبت تو آشکارا کنم که دوزخ هزار سال راه بگریزد زیرا که پیش آتش محبت

هیچ

هیچ آتشی بر سر نتواند کرد و اگر بر سر کند ناچیز و ناپدید گردد بعد از ان فرمود که ای درویش وقتی رابعهٔ بصری رضی الله عنها در عالم شوق و اشتیاق بود هر بار سر بسجده می نهاد استاده میشد چنانچه چندین کرت بعد از ان آخرین سخن این بود که میگفت الهی اگر ترا بترس دوزخ میپرستم دوزخ بسوزد و اگر بامید بهشت میپرستم بهشت حرام گردان و اگر برای تو میپرستم جمال باقی دریغ مدار آنگاه فرمود که ای درویش اگر اهل محبت را آنچه در مملکت دوست است جمله چیز باز بدهد و پیش ایشان عرض کنید بگوشه چشم در آن چیز ننگرند و قبول نکنند آنگاه فرمود که ای درویش آنزمان که خواجه بایزید بسطامی قدس سره العزیز در عالم شوق و سکر بودی بر یکپای استاده شدی سه شبانه روز چهار شبانه روز استاده با واز بلند گفتی یوم تبدل الارض غیر الارض یعنی باشد آن روز که این زمین بر چینند و زمین دیگر پیدا کنند آن گاه فرمود که ای درویش خواجه ابراهیم ادهم رحمة الله علیه را گفتند که ملک بلخ چگونه گذاشتی گفت روزی نشسته بودم

این محبت در پیش من داشتند نگاه کردم منزل خود کور دیدم و دران
مونس نی و سفری در ازپیش دیدم زاد و راحله نی و قاضی عادل
دیدم و مراحجت نی ملک بر دل من سرد گشت ترک دادم در ملکی
دیگر افتادم بعد ازان فرمود که ای درویش محبت بالکیست
چون در دل محبتی قرار گیرد بعد ازان فرمود که ای درویش
با درویشی در غزنین ملاقات شده اما اندرویش از اهل محبت بود
ازو سوال کردم که ای درویش محبت را غایت باشد یا نی
همین که این سخن سوال ازیشان کردم بانگ بر من زد که ای
درویش محبت را غایت نیست آن گاه فرمود که ای درویش
آتش محبت سرخندانی است که هرگز آن بر سر کسی گذر نکرد
الا که آنرا پاره کرداند آن گاه فرمود که ای درویش محبت
آنرا چون در علیین اندازند کوهی با ایشان خطاب میکند دوزخ بزبان
باز آن گاه فرمود که ای درویش شنیدم از زبان شیخ الا
اسلام بختیار اوشی قدس الله سره العزیز که محبت در جمله اعضاست
انکس را که سرشته اند همه از محبت خود سرشته اند و اگر چشم است

همه

همه از محبت خود سرشته اند و اگر چشم است همه از محبت دوست
بر است و اگر گوش است در محبت نام شنیدن دوست مستغرق
است و اگر دست است و یا پای همه در محبت غرق اند پس ای درویش
در اعضای آدمی زاده ذره از محبت حق تعالی خالی نیست بعد
ازان شیخ الاسلام ادام الله برکاته بر لفظ مبارک راند که
ای درویش دل محبان چون چراغ است قندیل ایشان و الحقیقه
و ازان روشنایی او جمله ملکوت را روشن دارد پس ایشان را
در تاریکی چه باک آن گاه فرمود که ای درویش فراموش
کردن نفس یاد کردن حق است پس هرکرا دل بمیرد در یاد حق
نیست ضایع کرد و در و اثر نکند بعد ازان فرمود که ای درویش
در کتاب محبت نوشته دیده ام که گرسنگی ابر بیت از باران
رحمت میبارد آنگاه فرمود که ای درویش وقتی خواجه بایزید
بسطامی رحمة الله علیه را پرسیدند که محبت چیست فرمود
که محبت آنست که جز دوست آنچه در دنیاست و در آخرت
و آنچه در ایشانست دوست نداری بعد ازان فرمود

که ایدرویش شوق دار الملک عشق است و در آن دار الملک
تختی نهاده اند او شناخت فراق تیغ و یا هجران کشیده و یکشاخ
نرکس وصال بدست رضا داده و در هر نفسی هزار در هزار سر
ازان میدارند پس این کس که عاشق است اگر لحظه سر او را
هزار بار برند او هرگز پای پس نیارد انگاه شیخ الاسلام این بیت
بر لفظ مبارک راند که بیت در یاد تو هر روز چنان مدهوشم ؛
صد تیغ اگر زنند هم نخروشم ؛ آهی که زیاد تو زنم وقت سحر ؛
گر هر دو جهان دهند هم نفروشم انگاه فرمود که ایدرویش
وقتی محبی جان دادن چیزی آهسته آهسته بر زبان میراند دوستان
که بر سر بالین او حاضر بودند گوش نهادند تا او چه میگوید آن محب
میگفت تا زیم در یاد تو زیم اگر بمیرم در یاد تو بمیرم و چون خواستم
خاست هم مستغرق نام تو خواهم خاست بعد ازان فرمود
چون این بگفته باواز بلند گفته جان داد چون شیخ الاسلام ادام الله
برکاته برین حرف رسیده چشم پر آب کرد و فرمود که ایدرویش
عاشقان جان برین نوع بدهند همدرین حال این بیت بر زبان

مبارک

مبارک راند رباعی ایم بسر کوی تو بویان بویان ؛ رخساره باب دیده
شویان شویان ؛ بیچاره منم وصل تو جویان جویان ؛ جان میدهم
و نام تو گویان گویان بعد ازان فرمود که ایدرویش
درویشی را در دهلی یافتم او حد صاحب نعمت و لوله زده عشق
در سماع حوض شمشی یکجا بودیم این بیت از و شنیده بودم اما
وقتی که در هر وز پیدا شده بود هیچ وقتی بکس ندیدیم و آن
این رباعی بود رباعی عشق تو مرا همه جهان رسوا کرد ؛ و اندر طلب
جمالت شیدا کرد ؛ در دیگ ز عشق تو درون نهان کرد
آن جمله ز شوق بر رخم پیدا کرد آنگاه فرمود که ایدرویش
شنیدیم از زبان قاضی حمید الدین ناگوری وقتی از بغداد باز گشته
بودم میان تجار شدم در بخارا عزیزی دریافتم بزرگ صاحب
نعمت و سرشته عشق و محبت دوست چون خدمت آن
درویش را سلام کردم او را در حوالی دیدم که بر زبان تقریر نیاید
مستغرق یاد حق بود و خبر از خویش نداشت الغرض چند روز
بخدمت او بودم اما هر بار که او سجده میکرد و میگریست

واین بیت با هزار تضرع وزاری میکفت وبیهوش میشد واین
لفظ بر زبان مبارک میراند که آلهی یک سجده نشد چنانکه شایان
حضرت تو باشد رباعی از خوردن نعمت تو ندانم سود * یک سجده
چنان نشد که وایای تو بود * هم بودی هم باشی هم خواهی بود *
نی بودم و نی باشم نی خواهم بود بعد از ان فرمود که ایدرویش
اکر حیاتست در علم است واکر راحت است در معرفت است
واکر شوق است در محبت است واکر ذوق است در ذکر است
انکاه فرمود که ایدرویش وقتی شیخ شهاب الدین سهروردی
قدس الله سره العزیز وشیخ اوحد کرمانی حاضر بودیم که حکایت
در سلوک میرفت شیخ شهاب الدین قدس الله سره العزیز فرمود
که علم عذر است ومعرفت مکر است ومحبت مشاهده است ومشاهده
از مجاهده است بعد از ان همدرین محل فرمود که هر که دل خود را
مرده کرداند بکثرت شهوات او را بکفن لعنت بپیچیده در زمین مذلت
دفن کنند انکاه فرمود که ایدرویش اهل محبت بهیچ چیز شاد
نشود دکر بوصال دوست بعد از ان که ایدرویش وقتی از بزرک

یاد دارم که او میفرمود اهل محبت را ضرب پیدا نشود دکر وقتی که
از خلق عزلت کیرد ودر خلق مقام نسازد ودوستان را چون دشمنان
داند وزنان را چون سوکان کند وفرزندان چون اسیر ویتیم کند آنکاه
مقام حضور تواند رسید بعد از ان فرمود وشیخ الاسلام چشم
پر آب کرد واین رباعی بر لفظ مبارک راند رباعی کر عاشق دوستی
بتنهاش طلب * در خلوت عشق رو تو تنهاش طلب * کر می
خواهی حضور نعمت هر روز * آنجا که کسی نباشد انجاش طلب بعد
ازان فرمود که ایدرویش وقتی با بزرکی که از اهل مجانین بود
در راهی ملاقات شدم من وآن بزرک سردو یکجا میرفتیم چنانچه رسیدیم
در بادیه آنجا آب نبود تنکه آب بوده ومر اتشنکی اثر کرده از سبب بزرک
من نمیکفتم که تشنه ام الغرض چون آن بزرک روشن ضمیر بود بانیاد
فرمود که دانم تشنه کفتم آری پای مبارک خود را بر زمین زد چشمه
آب پیدا شد کفت بخور آن مقدار که بتوانی چون آن آب بخوردم
وآن لذات که در آن چشمه یافتم در عمر خود هیچ آبی نیافتم چون از انجا
بگذشتم در منزلی که آمدیم همین که وقت نماز شد ادا کردیم آن بزرک

در عالم خود مشغول شد یکزمانی روی سوی من کرد که ای فرید چون
اهل محبت از کون برخیزد و خیمه خود بیارد و بر دوزخ زند و خود پیش نشیند
اتش بر ایشان سرد گردد مجال آن نبود که سر برکند و چون اتش دوزخ
بسته گردد و خلق را دیدار صحت و راحت باشد از عذاب خلاص مقصود
خیمه زدن آن بود بعد ازان فرمود وقتی من و قاضی حمید الدین
ناگوری قدس الله سره العزیز یکجا بودیم مردی رسید که فریضه و سنت
چیست قاضی بر فور جواب فرمود که فریضه صحبت مولی است و سنت
ترک دنیا و آنچه در وست بعد ازان فرمود که ای درویش
از بزرگی شنیدم که ای درویش درویش اوست که در کنج دل خویش
فروشود و او را رسوای آخرت گویند و دران کنج گوهری یابد که آنرا
محبت گویند چون آنکس آن گوهر یافت او درویش شد آن گاه
فرمود که ای درویش اهل محبت بدرجه کمالیت وقتی رسد که نفس
عیب خویش را بشناسد و همت از خلق بردارد آنگاه حق تعالی او را
بخواند و بخود نزدیک رساند بعد ازان فرمود که ای درویش وقتی
شیخ قطب الدین بختیار اوشی قدس الله سره العزیز را پرسیدند

که بخدای چگونه رسیدی گفت که بکوری و لنگی و کری چون آن همه
را بر گرفته حقیقت بدان که بخدای تعالی رسیدی آن گاه فرمود
که ای درویش اهل محبت را دل ساکن نمی شود مگر در چهار موضع اول
در گوشه خانه که انجا هیچ مزاحمت نباشد دوم مسجد که آن مقام
دوستانست و عزلت گرفتگان سیوم گورستان که آن مقام عبرت
از معصیت چهارم موضعی که انجا خالی باشد و کذر هیچکس آنجا نباشد خرد و
بعد ازان چون شیخ الاسلام برین حرف رسید چشم پر آب کرده ها
بگریست و این الفاظ بر زبان میراند رباعی گر عاشق دوستی شبهاش
طلب ❊ در خلوت عشق رو تو تنهاش طلب ❊ گر میخواهی حضور نعمت
هر روز ❊ انجا که کسی نباشد انجاش طلب انگاه فرمود که ای درویش
یک اسپند دانه از دوستی نزدیک من اولیتر از هفتاد سال عبادت
بی دوستی ان گاه فرمود که ای درویش کار زنان از کار ما بهتر است
که ایشان در ماهی غسل میکنند از ناپاکی ما همه عمر خود هیچ غسلی چنان
نکردیم که از گناه پاک شویم آن گاه فرمود که ای درویش خواجه
بایزید بسطامی رحمة الله علیه در عالم شوق و اشتیاق بود که از زبان

خدمت تنها بحضرت دوست بودم و کرد جمله ملکوت بکشتم بعد ازان
فرمان آمد که ای بازید در حضرت ما چه آورده گفتم که محبت و رضا
که لایق حضرت پادشاه بود بعد ازان باز ندا آمد که ای بازید نیکو چیزی
آوردی که لایق درگاه حضرت ما همین بود آن گاه فرمود که ایدر
ویش وقتی در لاهور درویشی ذاکر را دریافتم اما از حد بزرگ
وصاحب ذکر الغرض چون دولت پای بوس حاصل و چند روز ملازم صحبت
او بودم هر بار که نماز فریضه ادا میکردی و ذکر شدی چندان
ذکر بکفتی که آب از زیر مسام او پیدا شدی و صد بار پیش بودی که بر زمین
افتادی و باز بر خاستی انگاه چون از نماز باز آمدی گفتی در کتاب
محبت آمده است که حق تعالی میفرماید که چون ذکر من بر بنده مؤمن
غالب شود من که پروردگار عالمم برو عاشق شوم و عشق بمعنی محبت
است چرا باشد که از چنین سعادت خود را محروم کند که همه وقت
در ذکر دوست نباشد آن گاه فرمود که ایدرویش چون دلها را
بیافریدند خصوصاً از برای آنکه گرد عرش طواف کنند انگاه فرمود
که ایدرویش دلها بر سه نوع است دلیست مثل کوه که انرا از جای

نتوان

نتوان جنبانیدن دل مجالست و دلی مثل درخت بیخ او ثابت اما باد
او را حرکتی دهد و دلیست مثل برگ که با باد بهر سوی شود انگاه فرمود
که ایدرویش صادق در محبت کسی است که هیچ چیز را دوست ندارد
مگر دوست بعد ازان فرمود که ایدرویش چون مهتر موسی و هارون
علیه السلام را فرمان آمد که بر فرعون طاغی بروید دعوت کنید اما باید
که بروی نرمی و آهستگی سخن گوئید تا او نرنجد چون شیخ الاسلام ادام الله
برکاته برین حرف رسید چشم پر آب کرده و بگریست گفت با کسی
که دعوی خدائی کند لطف چنین بود که انا ربکم الاعلی گوید پس
ایدرویش امیدوار باش آنکس که بخمس الاوقات و جز آن سبحان ربی
الاعلی میگوید و دم محبت او میزند حاشا و کلا که بر امید باشد و از رحمت
او به بین تا چه کرم در باب او خواهد بود آن گاه فرمود که ایدرویش
هر که امروز دم محبت حق تعالی میزند و در یاد او مشغول است هیچ
عذاب و شدت فردای قیامت او را نباشد و از عقاب روز محشر
بی غم بود انگاه فرمود که ایدرویش چون قارون علیه اللعنة بزمین
چهارم رسید ساکنان آنجائی پرسیدند که تو کیستی و چه گناه کرده

که ترا در زمین فرو می برند گفت من از قوم مهتر موسی ام زکات مال
ندادم و با پیغمبر خدای تعالی برابری کردم این روز پیش آمد همین که
که قارون نام موسی بر زبان راند فرشتگان را فرمان شد که قارون
را هم در آنجا بدارید انکس که نام دوست ما بر زبان راند و یا بگیرد ما عذاب
برو نکنیم از آن زمان چون شیخ الاسلام برین حرف رسید چشم پر آب
کرد که ایدرویش انکس که همیشه در نام دوست مستغرق است
ایشانرا ابدهد و با نوار تجلی مشرف کرداند انگاه فرمود که ایدرویش
روزی خواجه ابو یوسف چشتی را پرسیدند که اهل محبت کیانند
فرمود انکسان که جز دوست بدیگری مشغول نگردد زیرا انچه هر که بغیر حق
شاد شود حقیقت بدانکه او بجمله اندوه نزدیک شود و هر که در خدمت
دوستان الفت نگیرد او بجمله وحشت نزدیک بود و هر که او تحته خاطر
دوست ندارد دعوی محبت از وی درست نیاید آن گاه فرمود
که ایدرویش هر کرا مدخل بود بهمت محبت بود روزی بخدای تعالی
رسد و هر که مدخل باز روز یور بد نیا رسد انگاه فرمود که ایدرویش
چون صاحب محبت دعوی مملکت کند پس تحقیق بدانکه از محبت

برافتد همین که شیخ الاسلام ادام الله برکاته درین حرف رسید دولت
برخاست درون رفت خلق و دعاگو باز گشتند الحمد لله علی ذلک

فصل یازدهم سخن در ذکر خوف و توکل و حزن افتاده بود دولت
پای بوس حاصل شد مولانا برهان الدین هانسوی و شیخ بدر الدین غزنوی
و عزیزان دیگر حاضر بودند بر لفظ مبارک راند که ایدرویش خوف تازیانه
است از حق تعالی برای بندگان بی ادب تا از ترس حق تعالی
از معصیت باز ایند و بر پای راست بایستند آن گاه فرمود
که ایدرویش در کلام الله فرمان میشود اَلَمْ یَاْنِ لِلَّذِیْنَ اٰمَنُوْا اَنْ
تَخْشَعَ قُلُوْبُهُمْ تا اخر آیت آن گاه فرمود که ایدرویش درین آیت
فرمان میشود که ای بندگان من وقت آن نیامده که دلهای شما
از ترس ماندہ گردد و یا کسی بود از شما که با ما آشتی کند یعنی توبه
کند او قبول کنم انگاه فرمود که ایدرویش رجا از فضل است
پس عزیزترین مردمان در درگاه حق او است که این هر دو چیز دوست
دارد بعد ازان فرمود که ایدرویش بزرگی بود چهل سال
از ترس خدای تعالی بگریست در آن زمان که مرگ و هول قیامت یاد

کردی چون بسید بلرزیدی هزار بار بیش بودی که بیهوش شدی
چون بهوش باز آمدی این آیه بخواندی إِنَّ الْأَبْرَارَ لَفِي نَعِيمٍ وَإِنَّ الْفُجَّارَ
لَفِي جَحِيمٍ انگاه نعره بزدی بیفتادی گفتی که ازین دو طایفه هیچ نمیدانم
که فردای قیامت من در کدام طایفه ام و در کدام صف استاده
خواهند کرد بعد ازان چون نقل کرده او را بخواب دیدند که خدای تعالی
با تو چه کرد گفت همان کرد که با دوستان خود کنند اما چون مرا
در زیر عرش بردند فرمان آمد که ای درویش چرا چندین گریستی مرا
غفار ندانستی گفتم الهی از ترس قهاری تو که در آید جمله عبادت مرا
ناچیز گرداند ازین ترس همه وقت در گریه بودم چون این عرض داشت
کردم خطاب آمد که برو ترا بیامرزیدم آنگاه فرمود که ای
درویش مهتر یحیی علیه السلام در مبدء حال که کودک بود چندان
بگریست که جمله گوشت و پوست رخساره مبارک او بریزید الغرض
روزی بر سر گوری نشسته بود سر بسجده نهاده میگریست مادر بزرگوار
بر سر وقت او برسید او را در حال دریافت سر از شفقت برگرفت
مهتر یحیی همچنین دانست که ملک الموت است گفت ای ملک الموت

صبرکن

صبر کن تا دیدار واپسین مادر به بینم همین که سخن بگفت مادر نعره بزد گفت
جان مادر من ملک الموت نیستم مادر توام بیا برابر من قدری طعام
موجود است ازان بکار بر الغرض مهتر یحیی نتوانست که از سخن مادر
تجاوز کند برابر مادر در خانه آمد مادر آغاز کرد که ای یحیی هنوز تو
کودکی و هیچ لذت در وجود تو نیامده است بهر چه چندین گریه میکنی
و خود را و مارا در عذاب میداری مکن که هنوز تو کودکی چون مادرش
این سخن بگفت مهتر یحیی گفت ای مادر راست است همچنین است که شما میگوئید
اما ای مادر اگر فردای قیامت در زبانه دوزخ گرفتار کنند مرا
رها کنانند گفت خیر پس ای مادر شما را واجب است که مرا ازین سبب گریه
و ترس حق باز دارید که امروز مرا تدبیری میباید کرد تا فردای قیامت
از زبانه دوزخ خلاصی یابد انگاه فرمود که ای درویش انبیا و اولیا
را از ترس حق چون زر در بوته خوف در گدازند از انکه عاقبت
کسی ندانست که از جهان چگونه خواهد رفت انگاه فرمود که
ای درویش بزرگی بود از بزرگان دین که او را عبدالله خفیف
گفتندی چهل سال نخفته و نه روی مبارک ایشان بر زمین آمد چندان

از خوف حق بگریست که گوشت و پوست رخساره او بریزید و ناپدید شد
چنانچه کنجشکان درون رخساره او حوصله کردند و او چنان در ترس
بخود متحیر بود که از آمدن و رفتن ایشان خبر نداشت الغرض چون
آن بزرگ در حکایت قیامت و کیفیت گور شنیدی چون بید بلرزیدی
و خود را بر زمین زدی و چون ماهی بی آب طپیدی بعد ازان بخود
باز آمدی و این آیت بخواندی فَرِيقٌ فِي الْجَنَّةِ وَفَرِيقٌ فِي السَّعِيرِ
ماها بگریستی و گفتندی که هیچ نمیدانم که میان این دو طایفه من کدام
خواهم بود بعد ازان فرمود که ایدرویش تا آخر عمر خواجه عبد الله
خفیف برین منوال بود که از جهان بگذشت بعد ازان فرمود
که ایدرویش سی سال امام اعظم رحمة الله علیه نخفته و پشت مبارک
ایشان بر زمین نیامده و درین سی سال خواب ندانسته که چون باشد
آنزمان که خوف در ایشان مستولی شدی یکشبانروز بلکه زیاده بیهوش
بودی چون بهوش باز آمدی با نفس خود ملامت کردی که ای نفس
هیچ طاعت چنان نکردی که شایان حضرت خدای تعالی باشد تا در
قیامت خلاص می یابی و نشناختی خدایرا چنانچه حق شناختن است

ای بیچاره

ای بیچاره ضایع ماندی هم در دنیا و هم در آخرت بدین نوع بر حیات
خود آن بزرگ ماتم داشتی و بگریستی و اگر وقتی تلاوت قران در آیت
عذاب رسیدی برخاستی استاده شدی یکسال یا دو سال یا کم و بیش در
عالم تحیر بودی اما چنانکه از هیچ افریده خبر نبودی و هربار که بخود باز
آمدی گفتی که عجب باشد اگر ابو حنیفه کوفی فردای قیامت خلاص یابد
انگاه فرمود که ایدرویش وقتی جوانی صالح و پارسا بود اما از خوف
چنان ضعیف و نزار گشته بود که غیر استخوانی درو نمانده اما چون شب
در آمدی رسن در گردن خود کردی و در سقف خانه به بستی تمام شب
در گریه بودی و چون بسجده نهادی گفتی الهی چندان گناه کردم که از
اندازه نیست اگر فردای قیامت میان گناه کاران مرا عرصات
خواهی کرد این روسیاه خود چگونه در آن روز خواهم نمود برین نوع
تمام شب نوحه و زاری کردی و بیهوش شدی و چون بهوش باز آمدی
در ذکر شدی تا صبح الغرض چون در رحمت افتاد خشت خانه نو که
جای بالین در زیر سر بود آنزمان که کار او نزدیک شد مادر زای
او را پیش طلبید گفت ای ما در انزمان که جانم از تن جدا شود در گشته

بیاری در کردن من کناه کار کنی و در چهار کوشهٔ خانه بکردانی و بکویی
که این سزای کسی است که از حضرت خدای خویش بکریزد سزای او
این بود دوم انزمان که مرا خواهی که بیرون آری تا کسی نه بیند زیرانکه
هر که بیند بر من از سبب کناه تاسف خورد سیوم انکه چون مرا غذاب
کنند باشد که از قدم مبارک تو و از آه سینهٔ تو از غذاب خلاص دهند همین که
این وصیت تمام کرد جان بداد و مادر او بر حکم وصیت فرزند خواست
که رسن در کردن او کند آواز کوش آمد که ای زال دوست بدوست
رسید دست ازین بدار که با دوستان خدای چنین نکنند
که تو میکنی پس دست از تن دوست باز دار و رسن از کردن
او بکش که او یکی از دوستان ماست ما او را بیامرزیدیم آن کاه فرمود
که اید رویش چون خواجه حسن بصری رحمة الله علیه از خوف
چندان بکریستی که خون چون آب روان شدی از راه بام ردی
رابعه بصری رحمة الله علیه در زیر صومعه ایشان میکذشت چون
آن معامله دید بالا رفت خدمت خواجه را کریه دید کفت ای
استاد چرا می کرئی فرمود که اید رویش در خبر است از رسول

علیه السلام

علیه السلام هر کرا خوف نیست او خود مسلمان نیست دریغ مسلمان
آن بود که در و ترس مولی بود آن کاه فرمود که اید رویش
وقتی خواجه منصور عماد در محلتی میکذشت که از خانه آواز کریه می آمد
که الهی کناه بسیار کردم نمیدانم که فردای قیامت حال من چه
خواهد شد خواجه منصور عماد این بشنید نزدیک در او شد دهن خود
بر شکاف در نهاد کریان و زاری کفت اعوذ بالله من الشیطان الرجیم
بسم الله الرحمن الرحیم وقودها الناس والحجارة علیها ملائکة غلاظ شداد
لا یعصون الله ما امرهم ویفعلون ما یؤمرون معنی چنان باشد که در دوزخ
آتشی است که هیزم آن آتش بجز آدمی نخواهد بود و سنک کمترین
پس موکلانند بران آتش نظر در آن هیچ کس نخشاید و آنچه ایشان
را بفرمایند بر آدمیان بکنند خواجه منصور میکوید همینکه این آیت
بر خواندم پس کوش در شکاف نهادم از ان خانه آوازی بر نیامد
بعد زمانی آواز نعره بیامد طپیدن کرفت و ان آواز ساعت
در ساعت فرو میکشت زمانی ماندم هیچ آواز بر نیامد از انجا
بکذشتم چون روز شد هم در ان خانه آمدم تا بپرسم که حال چیست

چه بینم که جنازه نهاده اند فرا تر شدم تا بپرسم که خداوند آن خانه کیست تا
گاه پیرزنی گریان آمد پرسیدم که ای مردمان این پیرزن آن مرد را
چه باشد گفتند مادر آن پیرزن را پرسیده شد که آن مرد چگونه بود
گفت مردی صالح و پارسا و پرهیزکار و در شبها نماز کردی
و در روز روزه داشتی و فرزند زاده رسول علیه السلام بود
در وقت سحر با خداوند خویش مناجات میکرد و میگریست مردی
در پیش در بگذشت او آیتی از قران بخواند آن آیت در گوش فرزند
من رسید چنان خود را بر زمین زد که جان بحق تسلیم کرد منصور
عماد گریان گشت آه کرد که من کشتم او را بعد از ان شیخ الاسلام
نعره بزد در مصلا افتاد چنانکه یکشبا روز افتاده بود که خبر از خویش
نداشت انگاه چون بهوش آمد فرمود که ایدر ویش خواجه عبد الله
تستری رحمة الله علیه چهل سال از بیم حق بگریست اما درین چهل سال
هیچکس از ادمیان چشم ایشانرا از گریه خالی ندیده آن گاه سوال
کردند که ای خواجه وقتی ندیدیم خالی از گریه شمارا حال چیست
فرمود که ای عزیزان وقتی مارا از هول و فزع قیامت یاد

می آید که در آنروز ما در روید شهر بگریزد و فرزند از پدر و برادر از
برادر و مسلمان از مسلمان که هیچ یکی را بکسی کاری نبود از بس که
آنچنان روز پیش بود که او را خواهد شد اگر او را اقرار خواب باشد
قوت سنگدل بود که از ترس آنروز بگریزد هم دران اندیشه نباشد
انگاه فرمود که ایدر ویش رسول علیه السلام فرمود که فردای
قیامت جمله چشمها در گریه بود چون آن چشم که در دنیا از ترس
خدا گریسته باشد انگاه فرمود که ایدرویش فردای قیامت جمله
چشمهای خلق ترسان و گریان برخیزد مگر اولیا که ایشان در دنیا
از ترس در گریه و زاری بودند در خنده باشند و خنده زنان بر
خیزند که التفات از آنروز نکنند انگاه فرمود که ایدرویش
خواجه عالم صلی الله علیه وسلم را حق تعالی حبیب خود خواند و آن
چندین عظمت که داشت چون خوف حق بر ایشان متولی شدی
چنان مستغرق گشتند که شب را امید انستند که شب است و نه روز
را امید انستند که روز است چندان نماز در شبها ایستاده می
گذاردند که پایهای مبارک ایشان بطر قیدی خون روان

شدی درین حال سوال کردند فرمود که ای درویش یاران من
اگر مرا فردای قیامت و برادرم عیسی را در دوزخ دارند عدل
کرده باشند که گوید مکن زیراچه همه عالم ملک اوست پس انکه
در ملک خود تصرف **آن گاه فرمود که ای درویش** دعاگو را
برادری هست شیخ نجیب الدین متوکل نام از حد مشغول چنانچه
دعاگو چندان سیاحت کرده است هیچکس را همتای او ندیدم
و در هیچ شهری در دنیا فهم از انکه آنزمان که خوف حق مستولی شدی
ندانستی که امروز کدام شبست و کدام روزست یا کدام ماه است
یا کدام سال است این حال ایشان است همه وقت مستولی بودی
آن گاه فرمود که ای درویش خایف کسی را گویند که درو
سه چیز بود اول کم خوردن از بهر روزه دوم کم خفتن از بهر نماز
سیوم کم گفتن از بهر ذکر در هر دلی که این سه چیز نیست او خایف
نیست **بعد ازان فرمود که ای درویش** چنانچه این سه چیز
در خایف میباید سه چیز دیگر در ایمان میباید خوف و رجا و محبت
اما در ضمن خوف ترک گناه است تا از ایش نجات یابد و در ضمن

رجا طاعت کردنست تا در بهشت رود و در منزل برسد و درجات
یابد و در ضمن محبت احتمال مکروهات کردنست تا رضای حق
حاصل آید **آن گاه فرمود که ای درویش** عاقل کسی است که در همه
کارها توکل او بخدا بود و از هیچکس توقع نکند **انگاه فرمود که
ای درویش** وقتی رابعه بصری را آرزوی سیر شد خری داشت بر آن
سوار شده میرفت چنانچه در ده رسید خر مرد و رخت او افتاده ماند
خلق در آمدند و گفتند که این رخت خود بما ده تا بریم رابعه بانگ زد
خواجگان من بتوکل شما نیامده ام توکل من بر کسی است که خواند
بر دهمین که این بگفت و قافله بگذشت رابعه تنها بماند و روی سوی
اسمان کرد و گفت الهی با ضعیفه چنین کنند و در میان نمی اید
من ضایع ماندم هنوز این سخن نیکو نگفته بود که خر رابعه زنده شد
و رخت بر داشت و روان شد **بعد ازان فرمود که ای درویش**
سی سال خواجه ابراهیم متوکل بود که از خلق عزلت گرفته و درین
سی سال بکسی رجوع نکرد چنانچه نیت حج افتاد گفت هر کسی بپای میرود
من بدیده روم الغرض چون روان شد هر قدمی که می نهاد

دوکانه نماز می گذارد و پیشتر میشد چنانچه در بادیه میرسید هفتاد نفر
مرقع پوش سرها بریده در نظر یکی افتاد بدید ترسید که از هفتاد نفر
یکی را رمقی مانده بود آواز داد که ای ابراهیم بشنو قصه حال این
هفتاد نفر را که کشته می بینی ازمتوکلان بودیم نیت توکل بیرون
آمدیم تا با هیچکس سخن نگوییم چون درین بادیه رسیدیم ناگاه درمیان
وقت خفتن مردی پیدا شد با او ملاقات کردیم و بدو مشغول
شدیم و با او درحکایت بودیم آواز برآمد که ای مدعیان بد عهد این
بود قول شما که ما را فراموش کردید و بغیر ما مشغول شدید تیغی از هوا
پیدا شد سرها بریده و همه را هلاک کرد پس ای ابراهیم هر که قدم در راه
توکل نهد باید که ثابت نهد و از توکل بگذره تجاوز نکند تا همچو ما
کشته نشود همین مقدار این مرقع پوش بگفت جان بداد ابراهیم
را عجب آمد بازگشت و در راه حج شد دید که رابعه نشسته است
و کعبه گرد او طواف میکند ابراهیم را غیرت آمد بانگ بر رابعه زد
که این چه شورست که در عالم افگنده گفت ای ابراهیم این شور نیست
اما شور آنست که تو افگنده چهارده سال بدیده روی ترا دیدن

نهند ابراهیم گفت سبب چه گفت ترا ار روی خانه بود و مارا
از روی خصم خانه آنجا بود که خصم خانه بود بعد ازان فرمود که
ای درویش خواجه قطب الدین چشتی بیست سال در عالم توکل بود
و از خلق عزلت گرفته هر وقتی که وظیفه مطبخ حاجت بودی خادم
بیامدی روی بدر آوردی التماس وظیفه درویشان کردی حضرت
خواجه سوراخی بود که آنجا اشارت کردی که غله و سیم و جز آن
آنچه در مطبخ حاجت بودی برگرفتی معاش درویشان کردی
بعد ازان فرمود که ای درویش بر سر سجاده کسی نشیند که
در عالم توکل بود و هیچ آفریده از برای قوت مصالح کار توقع
نیست مدعی دروغ زن است درمیان اهل تصوف بعد ازان
فرمود که ای درویش توکل آن بود که خدمت شیخ قطب
الدین بختیار داشت وقتی ندیدم که فتوح کسی قبول کردی
یا در توقع بکسی بگشادی و اگر برای حلواء صوفیان خادم را چیزی
میبایست شدی بایدی التماس کردی خدمت شیخ الاسلام دست
زیر مصلا کردی چند دینار سرخ بدو دادی و از صبح تا شام

چون اینده بیامدی از خانقاه شیخ الاسلام محروم نماندی و آن مقدار
مایده که درکندوی ایشان بودی ذره ازان کم نشدی بعد ازان
فرمود که ای درویش اهل توکل را در حقایق توکل اوقاتست
در غلبات شوق اگر در آن حالت ایشان را در آتش اندازند
و یا مجروح کردانند الم برنیامدی بعد ازان فرمود که ای درویش
وقتی خواجه حبیب عجمی رحمة الله علیه جانب شام مسافر بود بعلم توکل
در هر منزل که میرسید میان آبادانی در نمی آمد بیرون شهر در خرابه
ساکن میشد و هم آنجا از عالم غیب لقمه پیدا میشود بران افطار میکرد
و چون روز می شد بمنزل دیگر میرفت چنانچه در شام رسید
آنجا بزرگ دریافت در غاری از حد زیاده مشغول صایم الدهر
و قایم اللیل درون رفتم و سلام کردم فرمان شد که بنشین بنشستم
در خاطر حبیب کذشت که این بزرگ در چنین مقام که هیچ آبادانی
نیست حال خوردن او چگونه بوده همین که خواجه حبیب این سخن
در خاطر کذرانید آن بزرگ آغاز کرد که ای خواجه امروز هفتاد
سال است که درین غار مسکن داریم و وظیفه از عالم غیبست امروز

اگر با

اگر با مهمان باشی ذوق توکل ما نگری که از کجا میخوریم الغرض
همین که نماز شام شد برابر او نماز شام کذاریدم بعد زمانی مردی
شیر سوار خوانچه طعام بر دست نهاده پیدا شد همین که نزدیک
رسید ازان شیر فرود آمد و روی بر زمین نهاد و ان خوانچه فرود
آورد چون از نماز فارغ آمد کفت خوانچه نزدیک من بیارید
چون بیاوردند خواست که دست درین طعام زند شش نفر صوفی
در آن بیابان پیدا شدند فرمود که بیائید الغرض خواجه حبیب
و آن بزرگ و شش نفر صوفی آن طعام تناول کردند بعد طعام
آن بزرگ دست بر زمین زد چشمه آب پیدا شد هر یکی ازان چشمه
آبخوردند و بنشستند آن بزرگ آغاز کرد که ای خواجه تو میکفتی که
خوردن ما از کجاست دیدی هر که در توکل باشد و اعتماد او بر کرم
حق بود برای او از عالم غیب هر چه بطلبد موجود شود و پیش آمده
پیدا کرده همین که شیخ الاسلام درین حرف رسید و این فواید
تمام کرد برخاست درون رفت خلق و دعاکو باز کشتند الحمد
لله علی ذلک فصل دوازدهم در ذکر طاقیه و جزان افتاده بود

چند نفر صوفی از بغداد آمده بودند شیخ برهان الدین هانسوی و شیخ
بدر الدین غزنوی حاضر بودند بر لفظ مبارک راند که ایدر ویش
طاقیه بر دو نوع است بروایت ابو یوسف قاضی رحمة الله علیه و اول
طاقیه آنست که آنرا لاطیه گویند دوم آنست که آنرا ناشزه گویند اما
ایدرویش طاقیه که آنرا لاطیه گویند آنست که بسر متصل باشد و آن
طاقیه علیست که رسول علیه السلام آنرا بر سر نهاده است چنین اخبار
کرده اما طاقیه که آنرا ناشزه گویند که بر سر متصل نباشد یعنی بلند
باشد و افراشته و ان طاقیه سیاه است بعضی از اهل مشایخ آنرا
بر سر نهاده اند اما حضرت رسول صلی الله علیه وسلم کمتر بر سر نهاده
اند بعد از ان فرمود که ایدرویش وقتی ابو یوسف قاضی
رحمة الله علیه نشسته بود و بار آنراسبق گفت کلاه صوفیان
بر سر داشت اما کلاه ناشزه بود الغرض درین میان مردی بیامد
بخدمت ابو یوسف قاضی سوال کرد که پیغمبر علیه السلام این چنین کلاه
بر سر نهاده بود ابو یوسف قاضی گفت که آری باز آن سایل پرسید
که پیغمبر علیه السلام کلاه سپید بر سر نهاده اند یا سیاه ابو یوسف گفت

سپید باز سایل پرسید که پیغامبر علیه السلام کلاه لاطیه بر سر نهاده
اند یا ناشزه بر سر نهاده پس درین صورت بد وصفت خلاف
سنت رسول علیه السلام کرده و احادیث و املامیکنی ابو یوسف
متامل شده باز ان سایل را گفت که تو گفتی از دو حال بیرون نیست
یا برای حق گفته یا برای ایزای من اگر برای حق گفته قبولست
و اگر برای ایزا گفته پس اَلوَیلُ عَلَیکَ فَالوَیلُ عَلَیکَ سایل گفت از برای
حق گفته ام زیرا انچه شما امامان دین اید چرا باشد که خلاف سنت
رسول باشد آنگاه فرمود که ایدرویش کلاه اصل از حضرت
رب العزت جل جلاله است که مهتر جبرئیل علیه السلام چهار ترکاله کلاه
از بهشت بیاورد و بر رسول علیه السلام گفت یا رسول الله فرمان
میشود که این چهار ترکاله کلاه از بهشت آورده ام بر سر بنه بر سر خود
نهاد بعد از ان امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه پیش بود
ترکاله یک ترکی فرود آورد بر سر او نهاد فرمود که این کلاه
تست هر گرا ابدانی او را بدهی بعد از ان ترکاله دوم دو ترکی
بود فرود آورد بر امیر المومنین عمر رضی الله عنه نهاد

که یا عمر این کلاه تست بعد ازان بر کاله سوم که سه ترکی بود
فرود آورده بر سر امیر المومنین عثمان نهاد رضی الله عنه و فرمود
که یا عثمان این کلاه تست هر کرا بدانی که لایق باشد و حق این تواند
کذارید او را بدهی بعد ازان کلاه چهارم که چهار ترکی بود بر دست
مبارک خود بر سر امیر المومنین علی ابن ابی طالب رضی الله عنه
نهاد و فرمود یا علی این کلاه تست هر کرا بدانی اهل صفت این
کلاه بدهی که مرا فرمان بود که این کلاه چهار ترکی علی را بدهی
بعد ازان فرمود که ای درویش کلاه کسی بر سر نهد که او از دنیا
و آنچه در دنیاست خط بیزاری دهد و از صحبت اغنیا و ملوک
و امرا اجتناب کند و آنچه حق طاقیه است بجا آرد تا فردا
از رسول علیه السلام و خلفا و مشایخ طبقات شرمنده نکردد
انکاه فرمود که ای درویش کلاه بر سر نهادن سهل کاریست
اما حق کلاه و شرایط آن بجا آوردن دشوار دارد مبادا اکر
ذره ازین شرایط و احکام بجا آورده نشود مدعی دروغ زن بود
در میان اهل سلوک نه صدیقیت بعد ازان فرمود که ای درویش

خواجه یوسف چشتی را رسم بود آن زمان که کسی بر نیت ارادت بخدمت
ایشان بیامدی یکسال متواتر او را خدمت فرمودی آنکاه چون بدیدی
که لایق کلاه شده است او را کلاه دادی و این بکفتی اکر تو حق کلاه نخواهی
داشت سزای تو خواهد بود چنانچه وقتی بزرک زاده از بدخشان
بخدمت شیخ مودود چشتی بیامد التماس کلاه کرد چون شیخ در خلا
و ملا در خاطر او ملوث دنیا بدید درخواست او قبول نکرد و اجابت
ننمود چون مدت بسیار شد بزرکان آن دیار را شفیع آورد شیخ
او را کلاه بداد انکاه فرمود که ای عزیزان این کلاه ستدی اما
قدر نخواهی دانست تو دانی که لت خوری چون او این پاس
نداشت آن کلاه بستید در بدخشان آمد در معرض فساد بر رسم قانون
مشغول شد کلاه از سر فرود آورد و در طاق نهاد چنانچه این
خبر بسمع شیخ رسید بعد ازان فرمود که این کلاه ما چکونه کار او میکند
بعد ازان بسی نیامده که آن بزرک زاده را با تهامی بکرفتند هر دو چشم او
بکشیدند بهم دران درد هلاک شد انکاه فرمود که ای درویش ازین زمان
چکونه زمانه پیدا شده است کلاه بازی میکنند هر که هست او را بر سر

می نهد و ذره حق ان بجا نمی آرند انگاه فرمود که ای درویش
در جهان خیر و برکت و راحت نمانده که طاقیه و جز ان خوار شد
زیرا انچه درین زمانه بیشتر اهل طاقیه و خرقه و جز آن نه بینی بگرد
خانه خمار پس ای درویش در زمانه که اینچنین اهل طاقیه و خرقه دار
باشند در آن ایام خیریت و برکت و راحت از کجا باشد
ولیکن هزار شکر میکنم که بلا منزل نمیگردد اول ایشان را بدان بلا
مبتلا گرداند آخر مسکین خلق را بعد ازان فرمود که ای درویش
زهی دل انکس که کلاه رسول علیه السلام و خرقه و دستار بر سر
نهاد و حق آن بجا نیاورد و بر سر آن صحبت اغنیا و ملوک بنشیند
و با اهل فساد با نچنان لباس یار باشد عجب نیست که او هیچ نگردد
انگاه فرمود که ای درویش طاقیه بخلق خدای کسی دهد
که او را ظاهر و باطن روشن بود همین که آینده برای التماس
کلاه برو بیاید اول بنظر نور معرفت زنگار درون سینه او را
از ماکولات دنیا و جز ان صیقل دهد تا از درون و بیرون پاک
گردد و هیچ الایش دنیا و جز ان درو نماند انگاه او را نیکو میکند

اما ایشان

اما ایشان نمیدانند که از کجاست پس ای درویش اگر ایشان حق طاقیه
بگذارند دولت در دنیا و آخرت ببینند بعد ازان فرمود
که ای درویش خواری طاقیه از آنست که حق نمیگذارند پس ای
درویش مثل است که هرچه بسیار شود خوار شود بعد ازان
فرمود که ای درویش طاقیه چهار خانه دارد اول خانه شریعت
دوم خانه طریقت سیوم خانه معرفت چهارم خانه حقیقت پس
ای درویش هر که درین چهار خانه استقامت دارد او را واجبست
که کلاه چهار ترکی بر سر نهد بعد ازان فرمود که ای درویش
وقتی پیر را خواجه حسن بصری رحمة الله علیه پرسید که طاقیه
کرا واجبست که بر سر نهد گفت کسی را که هژده هزار عالم و انچه
در عالم است خط بیزاری دهد بعد فرمود که ای درویش
تا از چهار عالم نگاه نداری ترا واجب نیست که طاقیه بر سر نهی
اول عالم چشم است تا چشم را از جمله نادیدنی باز نداری واجب
نیست که طاقیه بر سر نهی دوم عالم گوش تا گوش را از جمله ناشنیدنیها
باز نداری یعنی خود را اگر نسازی روا نیست که طاقیه بر سر نهی

می نهد و ذره حق ان بجا نمی آرند انگاه فرمود که ای درویش
در جهان خیر و برکت و راحت نمانده که طاقیه و جزان خوار شد
زیرا انچه درین زمانه بیشتر اهل طاقیه و خرقه و جز آن نه بینی بگرد
خانه خمار پس ای درویش در زمانه که اینچنین اهل طاقیه و خرقه دار
باشند در آن ایام خیریت و برکت و راحت از کجا باشد
ولیکن هزار شکر میکنیم که بلا منزل نمیگردد اول ایشان را بدان بلا
مبتلا کرداند آخر مسکین خلق را بعد ازان فرمود که ای درویش
زهی دل انکس که کلاه رسول علیه السلام و خرقه و دستار بر سر
نهاد و حق آن بجا نیاورد و بر سر آن صحبت اغنیا و ملوک بیامیزد
و با اهل فساد بانچنان لباس یار باشد عجب نیست که او هیچ نگردد
انگاه فرمود که ای درویش طاقیه بخلق خدای کسی دهد
که او را ظاهر و باطن روشن بود همین که آینده برای التماس
کلاه بر و بیاید اول نظر نور معرفت زنگار درون سینه او را
از ماکولات دنیا و جزان سیقل دهد تا از درون و بیرون پاک
کردد و هیچ آلایش دنیا و جزان درو نماند انگاه او را نیکو میکند

اما ایشان

اما ایشان نمیدانند که ازکجاست پس ای درویش اگر ایشان حق طاقیه
بگذارند دولت در دنیا و آخرت ببینند بعد ازان فرمود
که ای درویش خواری طاقیه ازآنست که حق نمیگذارند پس ای
درویش مثل است که هرچه بسیار شود خوار شود بعد ازان
فرمود که ای درویش طاقیه چهار خانه دارد اول خانه شریعت
دوم خانه طریقت سوم خانه معرفت چهارم خانه حقیقت پس
ای درویش هرکه درین چهار خانه استقامت دارد او را واجبست
که کلاه چهار ترکی بر سر نهد بعد ازان فرمود که ای درویش
وقتی پیر را خواجه حسن بصری رحمة الله علیه پرسید که طاقیه
کرا واجبست که بر سر نهد گفت کسی را که هژده هزار عالم و آنچه
در عالم است خط بیزاری دهد بعد فرمود که ای درویش
تا از چهار عالم نگاه نداری ترا واجب نیست که طاقیه بر سر نهی
اول عالم چشم است تا چشم را از جمله نادیدنی باز نداری واجب
نیست که طاقیه بر سر نهی دوم عالم گوش تا گوش را از جمله ناشنیدنیها
باز نداری یعنی خود را اگر نسازی روا نیست که طاقیه بر سر نهی

سیوم عالم همین زبانست تا این زبان را از جمله ناگفتنیها نگاه نداری
یعنی گنگ نکنی کلاه بر سر نهادن ترا روا نیست چهارم عالم
دست و پا که از ناجایگاه رفتن نگاه نداری واجب نیست که کلاه
بر سر نهی پس ای درویش وقتی خواجه ذالنون مصری رحمة الله علیه
را پرسیدند که کدام کس را واجبست که کلاه بر سر نهد فرمود
حق اوست که پیوسته دنیا را با دنیاداران ثلاثه مطلقه گوید
بعد از ان فرمود که ای درویش روزی خواجه بایزید رحمة
الله علیه را پرسیدند که صادق از اهل طاقیه کیست گفت
کسیکه هر چه در ملک اوست همه را در راه خدا بمصرف رساند
و هیچ بر خود نگاه ندارد بعد از ان فرمود که ای درویش خواجه
عبدالله تستری جائی نبشته است که کلاه چهار خانه دارد اول
خانه اسرار است دوم خانه محبت و توکل سیوم خانه عشق است
و اشتیاق چهارم خانه رضا و موافقت است چرا باشد که ازین
نعمت خود را محروم کند و چون بپوشد چرا بود که حق بجا
نیارد بعد از ان فرمود که ای درویش درویشی و دعاگو

وقاضی

وقاضی حمید الدین ناگوری در مجلس یکجا بودیم حکایت طاقیه میرفت
فرمود که طاقیه مونس دوستست و در همه عشق مرکبست پس درین
راه عاشق و صادق کسی است که قدر این بداند انگاه این رباعی
فرمود که از زبان ایشان یاد داریم این است رباعی در طاقیه جمله
شوق است همه ✤ اسرار جمال دوست ذوق است همه ✤ چون بر سر
خود نهادی آن مونس دوست ✤ می سوز در عشق او از شوق است همه
بعد از ان فرمود که ای درویش در سلوک اولیا نوشته دیده
ام هر طاعت و عبادتی و مجاهده که صاحب کلاه در پوشیدن
کلاه میکند همان مقدار او در سایه مرحمت خدایست عز
و جل زیرا که طاقیه سایبان رحمتست فردای قیامت چون
آن صاحب طاقیه برخیزد این کلاه حجابی شود میان او و میان
دوزخ پانصد ساله راه بود بعد از ان فرمود که ای درویش
وقتی از واصلی شنیده ام که مردم بخدا نرسند مگر کلاه بپوشند
و یا دست پیری بگیرند و در پوشیدن کلاه مجاهده بسیار کنند
بعد از ان فرمود که از خواجه ابراهیم ادهم پرسیدند

که سعادت دین و دنیا در چه چیز است گفت شنیده ام از زبان
خواجه حسن بصری رحمة الله علیه که سعادت دین و دنیا در زیر
طاقیه نهاده اند پس هرکه ازان پوشد حق بگذارد چنان است
که سعادت دین و دنیا یافته باشد آن گاه فرمود که ای درویش
وقتی صاحب طاقیه در کاری که رضای حق نبود مشغول شد چون
ازان فارغ آمد هاتف آواز داد که ای مدعی کذاب کلاه رسول
الله علیه السلام بر سر نهی و فعل این چنین کنی یا ازین فعل قبیح باز
آئی یا کلاه فرو دانی بکار کنان کلاه بسپاری تا ایشان حق
او را بر کار دارند باز آئی همین که شنید داعیه حق در کار توبه کرد
بکلی بازگشت همچنین گویند که در خانه کعبه رفت معتکف شد چهل سال
همان جا بود آخر معلوم شد که چون نقل کرد همدران جا دفن شد
بعد ازان فرمود که ای درویش شنیدم از زبان شیخ قطب
الدین بختیار اوشی قدس الله سره العزیز که چون درویش
کلاه بخلق خدا و بنده گان بدهد در رضا جمله چیز باید اول انکه
سر سجاده برنخیزد مگر قضای حاجت و در توقع بر کسی نشاید کرد

انکه

انکه از جائی بعالم غیب چیزی پیدا شود دوم انکه چون آینده بیاید
نیت ارادت و کلاه باید تا ظاهر و باطن او را بنور معرفت صیقل
بدهد و کلاه بدو روان کند سوم انکه در جماعت او علماهای بود
چون کسی ازان چیزی بپرسد بر فور جواب آن بگوید حواله دیگران
نکند چهارم انکه او را ولایت هم باشد اما کار ولایت این است
که چون یکی بدو مبتلی شود دست او را بگیرد و بخدای برساند
اما ولایت آن باشد که از نقل خود بکسی بدهد و اگر بکسی حواله
نکند برابر خود ببرد همین که شیخ الاسلام ادام الله برکاته
درین حرف رسید چشم پرآب کرد بانگ نماز پیشین برآمد خدمت
شیخ الاسلام برخاست و بدولت خانه درون رفت خلق و دعاگو
بازگشتند الحمد لله علی ذلک فصل سیزدهم سخن در ذکر درویشی
و جزان افتاده بود دولت پای بوس حاصل شد مولانا محمد صوفی
و خواجه عزیز درویش و مولانا یحیی غریب و شیخ بدرالدین
غزنوی و شیخ جمال الدین هانسوی و شیخ جمال الدین عوف
غریب و شیخ علا و دیگر درویشان و عزیزان بخدمت حاضر

بودند بر لفظ مبارک راند که ای درویش درویشی آن بود که رسول
علیه السلام داشت که باختیار خود فقر قبول کرده بود و آنچنان
بود که چون حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم باختیار خود فقر
قبول کرده گلیم بپوشید فرمان شد جمله ملایک را حجاب عظمت
تا ایشان گلیم بپوشند چون همه پوشیدند بسجده نهادند گفتند
الٰهی ما را آگهی ده که بموافقت کدام نیکبخت است فرمان آمد که
بموافقت رسول ما علیه السلام و حبیب ما محمد رسول الله صلی
الله علیه وسلم که امروز درویشی قبول کرد و گلیم پوشید
آن گاه فرمود که ای درویش اگر رسول علیه السلام
درویشی قبول نکردی برکت درویشی در عالم نبودی و هیچکس
سلامت نماندی بلکه هلاک می شدندی آنگاه فرمود که ای در
ویش وقتی مهتر عیسی علیه السلام در مناجات درخواست
کرد که الٰهی استقامت دنیا و اهل دنیا از برکت کدام چیز است
فرمان آمد که ای عیسی اگر درویشان در جهان نبودندی و یا
تحفه توانگران قبول نکردندی توانگران را بقهر خود در زمین

فرد

فرو می بردیم و همه را هلاک میکردیم آنگاه فرمود که ای درویش
وقتی رسول علیه السلام نشسته بود که مهتر جبرئیل علیه السلام فرود آمد
و گفت یا رسول الله فرمان می شود یا احمد مجتبی و محب الفقرا یعنی
یا احمد دوستی من دوستی درویشان است پس تو ایشانرا
نزدیک خود دار و با ایشان دوستی کن و نزدیک ایشان
باش آنگاه فرمود که ای درویش در خبر است از رسول الله صلی الله
علیه وسلم که دو رکعت نماز درویش صابر شرف دارد بر هفتاد
رکعت نماز توانگر و توانگران شاکران باشد که آنچه در دنیا بدو
بود همه در راه خدا بدهد و او را بمصرف رساند آنگاه فرمود
که ای درویش مهتر سلیمان علیه السلام را رسم بودی آن زمان
که وقت افطار او شدی در مسجدها گشتی هر جا که درویش
بودی برابر او روزه افطار کردی و بازگشتی آنگاه فرمود
که ای درویش فردای قیامت از درویشان عذر خواهد و از تو
انگران حساب آن گاه فرمود که ای درویش از زبان
شیخ اوحد کرمانی شنیدم که فردای قیامت درویشانرا فرمان

شود که نزدیک تراز و وصراط بروید نظر کنید هر که در دنیا شمارا
به چیزی یاد کردی ما شمارا امین کردانیدیم کسانی را که بخواهید از تراز و
وصراط بگذرانید و برابر خود در بهشت برید آنگاه فرمود
که ای درویش فردای قیامت مردی را بیارند و از نماز
وروزه و حج و جز آن که از اطاعت بوده باشد قبول نشود فرمان
رسد بفرشتگان که اینمرد را جانب دوزخ برند فرمان آید که در
دنیا آن زمان که از درویشان بر تو کسی می آمد تو از ایشان روی
میگردانیدی ما نیز امروز روی از تو کردانیدیم و طاعت ترا
بر روی تو زدیم آنگاه فرمود که ای درویش مردی
دیگر را بیارند فرمان آید بفرشتگان که این در بهشت برند
آن مرد را عجبی آید و حیرتی پیدا شود که الهی از کجاست و از کدام
عملست فرمان حضرت رب العزت در رسد که ای فلان
اگرچه در دنیا گناه میکردی اما چون تراز دنیا یی وی چیزی
پیدا شدی در صحبت درویشان خرج میکردی پس برکت
دعاء درویشان ترا بیامرزیدیم آنگاه فرمود که ای درویش

هیچ

هیچ نعمتی و راحتی بالاتر از نعمت درویشی نیست درویش همانست
که در شب فاقه باشد آن شب خود درویش را معراج است چنانچه
در سلوک آمده است معراج الفقیر لیلة الفاقه یعنی معراج درویش
در شب فاقه است که گرسنه خسپد آنگاه فرمود که ای درویش اگر
برکت درویشان در شهرها و مقامها نبودی در روز آن شهرها
و موضعها خراب و ناچیز گشتی اما ای درویش هر آبادانی که در
عالمست از قدم مبارک درویش است آنگاه فرمود که ای درویش
بر مهتر موسی علیه السلام فرمان آمد که اگر دعاء درویشان نبودی
و قدوم ایشان جمله شهرها با گناه کاران و اهل دنیا خراب و نیست
میگردانیدم اما از برکت درویشان جهان قایم است آنگاه
فرمود که ای درویش مبادا اگر درویش از کسی خاطر کوفت کند
خرابی آن شهر و آنکس باشد از کوفتگی او بود آنگاه فرمود
که ای درویش شیرخان والی ملتان را چندان عقیده بر دعاگو
نشد هر بار بطریق نصیحت میگفتم که با درویشان کینه کردن نیکو نیست
که خلل ملک تست او التفات نکردی چنانچه در حوالی اوچه مغل رسید

هیچکس کشته نشد مکر همو انکاه شیخ الاسلام چشم پر آب کرد و این بیت
بر زبان مبارک راند بیت درویش اکر بشهر نبودی بودند پشتی
سراسر از همه عالم خراب بست بعد ازان فرمود که ایدرویش
چون حق تعالی خواهد که شهری را و مقامی و یا محلتی را خراب
کند و یا ببلای قحط و یا وبا و یا خلق را پریشان و ابتر کند پس از آن شهر
مشایخ و علما را بر کیرد آنکاه فرمود که ایدرویش خرابی
لاهور وقتی هم درین معامله بود یک درویش از واصلان
حق درآن روزها که محل آمدن مغل شده است درویش در جامع
مسجد درآمد نماز اداکرد بعد ازان روی سوی خلق کرد
و کفت ای مسلمانان ما ازین شهر میرویم هیچکس جواب
نکفت که چرا میروی بلکه خلق درین شد اکر برود نیکو باشد
الغرض آن بزرک از آن شهر عزیمت کرد چند روز بکذشت
که مغل درآمدند تمامی خلق ان دیار را اسیر کردانیدند و لاهور
را خراب کرده بازکشتند آنکاه فرمود که ایدرویش میدانی
که چون از شهری مشایخ و علما نقل کنند جمله ملایک آسمان ها

برمرک ایشان بکریند پس ایدرویش سبب که به ایشان است که چون
خدای تعالی خواهد که در شهر پریشانی پیدا کند اول از آن شهر
بزرکان و مشایخ را بر کیرد پس حقیقت بدان در آن شهری
که درویش نیست آن شهر خراب کردد وقتی مهتر سلیمان
علیه السلام بر درویش رسید و او خفته بود بیدار کرد کفت برخیز
خدایرا عبادت کن آنمرد کفت که من چندان خدایرا عبادت کرده ام
عبادتی که بر پشت مهتر سلیمان علیه السلام کفت آن کدام عبادت
است درویش کفت ترک الدنیا آنکاه فرمود که ایدرویش
در کلام الله مسطور است تقلیل من عمل بعد ازان فرمود
که ایدرویش هر که از دنیا برود و آرزوی همان چیز بماند لا
درهماً ولا دیناراً امسکن فی الجنة آنکاه فرمود که ایدرویش وقتی
سایل بر رسول علیه السلام چیزی درخواست کرد بر رسول
علیه السلام چیزی موجود نبود آن سایل محروم بازکشت رسول
علیه السلام در خاطر کذرانید که دنیا هم نیکوست که خواهنده از
کس محروم نکردد همین که در خاطر مبارک ایشان بکذشت

بر فور جبرئیل علیه السلام فرود آمد کلید جمله خزانهای دین و دنیا
بیاورد پیش رسول علیه السلام نهاد وگفت یا رسول الله فرمان
میشود که این را الستان بمصرف رسان که هیچ حسابی بر تو نخواهد
رسول علیه السلام تبسم کرد وگفت یا اخی جبرئیل کسی که باختیار
خود درویشی قبول کند دنیا را چه کند بعد ازان فرمود که ای
درویش مقصود عالم آن بود که در حدیث آمده ست اَلدُّنیَا
مَزرَعَةُ الآخِرَة یعنی دنیا کشت زار آخرة است مراد ازین حدیث
آنست که دانهٔ سخاوت بر زمین بریزند یعنی صدقه بدهند
تا فردای قیامت هرچه داده باشد بکار آید و در مثله نیز آمده است
که هر چه بکاری بدروی بعد ازان فرمود که ای درویش درویشی
آن بود که شیخ شهاب الدین سهروردی قدس الله سره العزیز
داشت از بامداد اینده و رونده در خانقاه ایشان بیامدی تا چیزی
نخوردی بازنگشتی بعد ازان فرمود که ای درویش درویش
آن بود که نام او را ابو سعید تبریزی گفتندی قدس الله سره العزیز
که او را نیز شیخ جلال الدین تبریزی میگفتند الغرض درویش بس

ازان

بزرگ بود و از کسی چیزی نگرفتی تا آنچنان بود که روزی در خانقاه
او هیچ طعامی نبود و یاران او تخور بزه هندی افطار میکردند و
بران می گذرانیدند چنانچه این خبر بوالی شهر رسید گفت که شیخ از ما
نمیگیرد و قبول نمیکند قدری نقدانه فرستاد که بخادم شیخ بدهید
تا اندک اندک بمصرف رساند حاجبی بیامد آن نقدانه بخادم
رسانید و وصیت کرد چنانچه مصلحت بینی خرج کن و پیش شیخ مگو
که از کجاست خادم چون ازان آش طیار بخدمت شیخ برد.
افطار کردند در آن شب شیخ در طاعت ذوق نیافت خادم
را پیش طلبید و کیفیت حال باز پرسید که این آش از چه وجه بود
خادم نتوانست که مخفی دارد صورت حال باز نمود شیخ فرمود
آنکس که سیم آورد چگونه آمد و قدم او کجا رسیده اشارت کرد
که همچنین آمد و همچنان نهاد شیخ فرمود آنجا که قدم نهاده است بکاوید
بکافتند و گل بیرون انداختند و آن خادم را با آن سیم بیرون
کردند آنگاه فرمود که ای درویش امیر المؤمنین علی رضی الله
عنه را شش روز بر آمد بود که هیچ طعام نخورده بود خانهٔ

ایشانرا فاقه بود الغرض چون بعد ششم روز قدری طعام موجود
شد خواستند که آنرا تناول کنند همچنان سایلی بر در رسید آواز
داد که امروز مرا هفت روز شد که فاقه است بر فور امیر المؤمنین علی
آنطعام را از پیش فرزندان برداشت و گفت که این طعام
از خود خوردن او را دادن اولیتر که او را هفت روز است برآمده
خود نخورد آن سایل را بدادند آنگاه فرمود که ای درویش
چون درویش در مراقبه گیرد هژده هزار عالم بر می آید
چون یکقدم میزند از عرش تا ثری می گذرد و آن مرتبه اول
از آن درویش است آن گاه شیخ الاسلام چشم پر آب کرد و این
بیت بر زبان مبارک راند بیت چو درویش در عشق گردد فرو
بنور محبت سرا عشق بالا کشد آنگاه فرمود که ای درویش دلهای
عاشقان همه وقت در حجاب عظمت کبریا در طواف اند مبادا
که اگر زمانی را دل درویش عاشق از آن نعمت باز ماند تاخیر کرد
که همیشه انوار تجلی بران اسرار الهی بر دلهای ایشان مرکبست
ایشان در آن مستغرق همین که شیخ الاسلام این فواید تمام کرد

بدولت

بدولت برخاست درون رفت خلق دعا گو باز گشتند الحمد لله علی ذلک

فصل چهاردهم در ذکر محبت و عداوت دنیا حضران افتاده بود دولت
پای بوس حاصل شد شیخ الاسلام و شیخ بهاء الدین بخاری و مولانا بهاء الدین
غزنوی و چند نفر درویش دیگر بخدمت حاضر بودند سخن در ذکر و محبت
و عداوت میرفت بر لفظ مبارک راند که ای درویش خلق بر سه نوعست
اول نوع آنست که دنیا را دشمن دارد و همه روز در یاد او باشند
نوع دویم آنست که دنیا را دشمن دارند و ذکر او بمحبت نکنند و یکبارگی
بعداوت این مشغول باشند نوع سیوم آنست که دنیا را نه دوست
دارند و نه دشمن و ذکر او بمحبت و عداوت نکنند بعد از آن فرمود
که ای درویش بر رابعه بصری رضی الله عنه مردی بیامد و روی بر
زمین نهاد و بنشست و دنیا را بسیار بد گفتن گرفت رابعه گفت
که ای خواجه تو بار دیگر بر ما نیائی که تو دوست دار دنیا می نمائی زیرا که
ذکر او بسیار میکنی بعد از آن فرمود که از اینجا هم از نسبت ترک
دنیا حکایت دیگر فرمود که ای درویش در طرف کهرام بزرگی بود
او را بدمنی گفتندی فرمود که او از حد تارک عظیم بود تا بحدی که

جامه هم بپوشیدی و اگر کسی حکایت دنیا کردی پیش او گفتی تا دیگر
او را پیش خود آمدن ندادی گفتی که آن عاشق دنیاست زیرا که
هر که معشوق خود را بر دست دیگری بیند ضرورت ذکر او بسیار کند
الغرض آن درویش نماز بسیار کردی و گفتی چنین جایگاهی که بهشت
است دریغ که در و نماز نیست در آن میان عزیزی حاضر بود عرضه
داشت کرد که اگر پیری باشد دنیادار او را شاید که مرید از محبت
دنیا فرماید که بیشتر نباید زیرا که بسیار قال است و بسیار حال نصیحت بند و
بلسان حال باید چون لسان حال نباشد لسان قال اثر نکند
بعد از آن فرمود که ای درویش وقتی خواجه فضیل عیاض رضی الله عنه
را پرسیدند که بعضی مردمان اند که در ذکر اهل دنیا اند پس چون
معشوقه خود را بر دست دیگری می بیند و ایشان را در آن دوستی
نه ضرورت از بسیاری محبت یاد او میکنند و شب و روز در یاد
آن میباشند بعد از آن فرمود که ای درویش وقتی رابعه
را پرسیدند که دنیا چیست و جای کیانست گفت دنیا در اصل مردار است
و طالب او سگ و دینار انطلبد مگر منافق پس دنیا جای منافقانست

بعد از ان

بعد از ان فرمود که ای درویش چون بینی درویش را طلب دنیا
و جاه و منزلت او باشد حقیقت بدانکه او هنوز در بادیه ضلالت است
انگاه فرمود که ای درویش خواجه ابراهیم ادهم را پرسیدند
که این مرتبه از کجا یافتی گفت از انکه دنیا را با اهل دنیا ثلثه مطلقه
گفتم انگاه فرمود که ای درویش همان مقدار از حق تعالی دور ماند
پس حجابی میان بنده و مولی بزرگ از دنیا نیست الدنیا اصل کل
فتنهم و حجاب بین الله تعالی و بین عبده قال النبی صلی الله علیه وسلم -
طالب الدنیا لایکون طالب المولی انگاه فرمود که ای درویش چیزی را که
حق تعالی دشمن داشته ترا نیز واجبست که او را از شر دشمن داری
و کردان نکردی و ذکر او بصحبت پیش نکنی بعد از ان فرمود
که ای درویش از آن روز باز که حق تعالی دنیا را بیافریده است هرگز
در وی ندیده پس ای درویش نادان کسی بود که چیزی را دوست دارد
که خدای تعالی او را دشمن داشته باشد آنگاه فرمود که ای درویش
هر که خدای را اطاعت کند دنیا او را خدمت کند و هر که خدمت
دنیا کند او را در بلا و محنت مبتلا کرداند بعد از ان فرمود

که ای درویش هرکه از خدای تعالی غافلتر بدنیا مشغول تر انگاه فرمود
که شنیده ام از زبان شیخ الاسلام شیخ قطب الدین بختیار اوشی
قدس الله سره العزیز که سه کار در دنیا بهترین از جمله کارهاست اول
شناختن دنیا پس دست داشتن از وی دوم خدمت کردن حق
ونگهداشتن ادب ان تعبد والله کانک تراه فان لم تراه فانه
یراک سیوم آرزومندی آخرة پس طلب کردن آن بعد ازان
فرمود که ای درویش درین راه مرد انست که این سه چیز بکند
اول از دنیا دست باز دارد دوم ساختگی گور کند پیش انکه اندرو نی
نهند سوم خدای خشنود کند پیش ازانکه حق به بیند بعد ازان فرمود که
خواجه ذوالنون مصری در حدیقه خود می نویسد که فردای قیامت
دنیا را در دوزخ اندازند از سبب انکه او مطلوب طالب بود
اگرچه او را درین گناهی نیست اما ازبهر آن در آتش اندازند تا
اهل دنیا و دوستداران او خواری او نه بیند و افسوس خورند
بعد ازان فرمود که ای درویش وقتی در غزنوی بودم هرگز
درین مدت از زبان او نشنیده ام که وقتی ذکر دنیا بکردی تا صبح

[illegible]

وشام

وشام درگریه وزاری می بودی دعاگو از حال گریه ایشان سوال کرد
فرمود که امروز سی سال است کم و یا بیش روزی مردی پیش من بیامد
حکایت دنیا بعداوت میکردند من نیز دو سخن بر موافقت
حال او بگفتم هاتف غیب آواز داد که ای فلان یا حدیث دنیا
باش یا حدیث ما باش پس ازآن روز باز تا غایت شرمندگی
در گریه ام که فردای قیامت این روی چگونه خواهم نمود
انگاه فرمود که ای درویش در سلوک است که اکثروا اذکر هادم اللذات
یعنی ای عزیزان بسیار یاد کنید آن برهم زننده لذتها را یعنی مرگ را
پس هر کرا پیش مرگ بود معاینه یعنی بسیار یاد کند پیوسته در
خشنودی خدای بود و هرکه از مرگ غافلتر دوستی و ذکر دنیا
در دل او محکم تر و طاعت بر دل او گریزان تر و معصیت از و اسانتر
انگاه فرمود که ای درویش خواجه مودود چشتی قدس الله سره
العزیز گفت که بدیها در یکخانه جمع کردند و آن خانه دنیاست پس هر کرا
بدنیا گسترانیدند و محبت در دل او محکم کردند از خویش او را دور
کردند و برهرکه دنیا تنگ کردانیدند بدانکه او نزدیک شود بر حق

تعالی آنگاه فرمود که بر دنیا هر روز پنج بار ندا میشود که ای
دنیا تلخ باش بر دوستان من تا ایشان در تو نیک نه بینند و شیرین
بر طالبان دنیا که ذکر تو بسیار کنند و حلاوت ده ایشانرا تا در فتنه
و بلا افتند بعد ازان فرمود که ای درویش خواجه عبد الله
مبارک همه وقت تجرید بودی و هر که بر ایشان بیامدی محروم
نرفتی و خدمت آن بزرگ را رسم بودی چون نماز بگذاردی
در حجرهٔ مریدان بگشتی اگر آب یا طعام بر ایشان برای روز ذخیره
بودی بریزیدی که درویش نباشد که برای فردا چیزی نگهدارند
و هر کرا از مریدان خود و یا غیری را اگر دنیا بدیدی آن مرید را از
خانقاه بیرون کردی و گفتی که این دوست دنیاست و زیانکار
دین است چنین کس را بیرون کردی بر خود نداشتی آنگاه فرمود
که ای درویش چندین مال و ملک که مهتر سلیمان داشت وقتی
ذکر مال و دنیا حکایت بر زبان او نرفت و کس نشنید اگر خزینه
داران مال بیاوردندی از برای حساب بیت المال شخصی بود
او را حواله کردی که بنویس آن حساب پیش نرسیدی و فرمودی

بدان مقدار که من در دنیا مشغول شوم چرا بذکر حق و تلاوة مشغول
نباشم آنگاه فرمود که ای درویش وقتی سلطان شمس الدین بر شیخ
قطب الدین بختیار اوشی قدس الله سره العزیز صره چند از دینار
زر و سیم خدمتی بخدمت شیخ آوردند فرمود که این باز برید
و برو بگوئید که ما ترا دوست میدانستیم اما چون بدیدم دشمنی از که
چیزی را که حق سبحانه تعالی او را دشمن گرفته آنرا تو بر دوستان خدا
میفرستی این چه جای دوستیست که شما کردید اما طالبان این بیاید
اندر برید بر ایشان بدهید بعد ازان فرمود که ای درویش
وقتی خواجه شریف زندی که پیر شیخ عثمان هارونی رحمة الله
علیه بود در خرابه معتکف شد و قوت ایشان در خرابه از سبزه بود یعنی
کاه و خاشاک آنزمان که کسی بر فتی خادم پیش در بودی آنکس را
بگفتی که اگر بزیارت آمده است زنهار ذکر دنیا پیش ایشان نکنی که
از سعادت زیارت هم برافتی الغرض والی آن ولایت بدست
کسان با اسم خدمتی نقدی بخدمت فرستاد چون ایشان آمدند
و روی بر زمین نهادند حکایت خدمتی بخدمت خواجه باز نمودند

خواجه تبسم کرد و کفت ای دشمن چه کینه برمن داشتی که این دشمن کرفته
خدای برمن آوردی این از دوستی نباشد که تو کردی باز کرد
و این را لطالبان این دشمن ده این بکفت و بدان بوریا که نشسته
بود بر کردند چه بینند که لب آب زر و دینار میرود کسان وای
در ته بوریا نظر کردند همه برخاستند آنکاه خواجه حاجی فرمود
که ای والی کم همت کسی را که چندین خزانه دوست بدست بود
به فلوس مردار حاشا وکلا که نظر کند آن کاه فرمود که ای
درویش وقتی مردی بخدمت خواجه قطب الدین چشتی رحمت
ارادة آمد نیت ارادت انکه دنیا بدور روان کند و انجا که نشسته
جوی شیر روان شود هنوز این مرد نکو نیامده است که خواجه روی
سوی او کرد و کفت بر دوستان خدای بیایند و دشمن کرفته
خدای را طلب کنند اما چون خاطر داری هم بران خشت که نشسته
بر کیر چون او بر کرفت توده دینار زر سرخ بود کفت بر کیر
که نصیب تست همین که او آنرا بر کرفت شیخ فرمود که هوس شیر
برنج هم داری پیش تست بخور آنشخص نظر کرد جوی شیر بالا

ال

مال دید که میرود آن مرد چون این همه بدید شرمنده شد سر در قدم
آورد و باز کشت آن کاه فرمود که ای درویش خواجه یوسف
چشتی قدس الله سره العزیز وقتی در راهی میکذشت در محلتی
عمارت میشد و تیری بالا می بردند شه تیر یک کز خورد بود همه عاجز
شدند که چکنیم خواجه بر سر وقت ایشان رسید پرسید که چیست کفتند
شه تیری بالا می بردیم اما خورد آمد چکنیم خواجه بالای دیوار بر آمد
کفت آن شه تیر بیارید بیاوردند بالا بردند خواجه بدست مبارک خود
آن شه تیر دو کز دراز شد و تا غایت آن چوب در دیوار است
آن کاه فرمود که ای درویش خواجه محمد چشتی که پیر خواجه یوسف
چشتی بود رحمة الله علیه پیشتر ایشانرا عالم تحیر بود پهلوی مبارک ایشان
بر زمین نیامده بود مجاهده که ایشانرا بود هم ایشانرا میسر شود که یکند
یکان سال دو کان سال این بود که نفس را آب و نان ندادی و در شبها
نماز معکوس بودی چاهی بود درون خانه ایشان خود را درون
آن چاه اویختی و نماز کذاردی الغرض روزی ایشان بر سر
دجله نشسته بودند خرقه را بخیه میکردند بزرک زاده بغداد با کوکبه

خویش میگذشت خواجه را آنجا دید بر فور از اسب فرود آمد روی
بزمین آورد و بنشست خدمت خواجه فرمود که از رسول علیه السلام
خبرست که اگر پیره زنی در بلاد مملکت در شب بفاقه بخسپد فردا قیامت
دامن الصاحب ولایه بگیرد تا انصاف خود بستاند آن زال اورا
نگذارد بعده انکه خدمتی ها که آورده بود بخدمت خواجه آورد خواجه
تبسم کرده فرمود که ای عزیزان رسم خواجگان ما نیست که این دشمن
گرفته خدا را قبول کنند این را پیشتر برید که احتیاج این دارند الغرض
یکدرم یگانی داشت درون دجله انداختند روی سوی آسمان
کرد و گفت الهی آنچه بندگان خود را می نمائی این راهمان بنمای
و درم مرا نموداری ده در حال ماهیان دریا رافرمان شد تا یگان
یگان درم زرین بدهان گرفته بالا آمدند آن بزرگ زاده چون بدید
روی بر زمین آورد و گفت زهی قوت مردان خدا این بگفت
وخواست که باز گردد خواجه روی سوی ماهیان کرد و گفت ایشان
درم یگانی من بیارید ماهی آن درم خواجه بیاورد پیش خواجه که ای
عزیزان کسی را که در خزانه خدا تعالی چندین زر بود او محتاج زر دیگران

نباشد

باشد همین شیخ الاسلام درین حرف سید چشم پر آب کرد و بر خاست
اندرون رفت خلق و دعاگو بازگشتند الحمد لله علی ذلک
فصل پانزدهم در ذکر حسن عقیده مریدان افتاده بود دولت
پای بوس حاصل شد شیخ جمال الدین هانسوی و مولانا شمس الدین
بخاری و شیخ بدر الدین غزنوی و شیخ نجم الدین سنامی و چند نفر
درویش از خانواده چشت حاضر بودند بر لفظ مبارک راند که ای درویش
مرید را که حسن عقیده بر پیر نیست او خود مرید نیست **بعد ازان فرمود**
که ای درویش وقتی امیر المومنین عمر خطاب رضی الله عنه و عبد الله
عباس در نماز نوافل بودند رسول علیه السلام برای مصالح کار
ایشان را آواز داد چون ایشان در نماز بودند جواب نگفتند چون
از نماز فارغ آمدند بخدمت رسول علیه السلام گفت من شما را
جواب دادم نشنیدید گفتند یا رسول الله ما در نماز بودیم از آن سبب
جواب نگفتیم رسول علیه السلام فرمود که ای یاران من آن زمان که
رسول خدای شما را آواز دهد اگر در نماز باشید ترک نماز کنید
و در جواب آن مشغول شوید که آن جواب فاضلتر از نماز نوافل است

انگاه فرمود که ای درویش وقتی دعاگو بخدمت شیخ قطب الدین
بود شیخ علی سنجری نام درویشی بود نماز میگذارد خدمت شیخ او را
آواز داد شیخ علی ترک نماز بگرفت بر فور لبیک گفت شیخ فرمود
چرا بعد از نماز جواب نگفتی گفت ای مخدوم جواب من فاضل تر
از نماز نوافل بود زیرانکه در سلوک است چون پیر مرید را آواز
دهد و مرید بر فور جواب دهد یکساله عبادت بنام آن مرید بنویسند
پس ای مخدوم چرا بود که بدین جواب ناگفتن خود را ضایع کنم فرمود
که ای درویش پیر را قوت ذات میباید تا مرید گیرد چون بر نیت
ارادت مرید بخدمت پیر آید پیر را واجبست که در حسن عقیدهٔ او نظر
کند اگر بیند که او در جملگی کارها بفرمان شیخ باشد او را آهسته جواب
بگوید که وقت تو نیامده است تارک باش انگاه فرمود که ای درویش
میدانی این سخن که بخدمت شیخ می آیند و روی بر زمین مینهند
پس درین صورت سهل خدمتست زیرانکه بزندگانی بخدمت
پیر می پیوندند و ان ارادت و نعمت عبادتیست از عشق و محبت
پیر آمد در آن صورت سر بر زمین آوردن سهل خدمتست

انگاه

انگاه فرمود که ای درویش تا شیخ را قوت ذات نبود او را شیخ نتوان
گفت زیرانکه شیخ قطب الدین فرمود که تا شیخ اول در ظاهر و باطن
مرید نظر نکند واجب نیست او را که مرید بگیرد و یا کلاه دهد انگاه
فرمود که ای درویش وقتی مسلمانی از پیشوایان تبهورا علیه اللعنه
بخدمت شیخ معین الدین آمد بر نیت ارادت خواجه او را دست
نداد آن مرد پیش تبهورا آمد و گله کرد تبهورا کسان خود را فرستاد
که از کجاست که خدمت شیخ او را مریدی قبول نکرد شیخ فرمود از سبب
سه چیز که در وی مرکبست و آن سه چیز از وی رفتنی نیست و در تقدیر
ازل نبشته دیدم اول آنکه معصیتهای بسیار دارد و دوم از تابعان
نیست سیوم ما کلاه بکسی بدهیم که او پیش بیگانه سر فرو نیارد زیرانکه
در لوح محفوظ نبشته دیده ام که او در آخر عمر از جهان بی ایمان رود
نعوذ بالله منها همین که در سمع تبهورا رسید تفت کرد و گفت
که این درویش هم سخن از غیب میگوید بگوئید تا از شهر بدر شود
چون این پیغام بخدمت شیخ رسید تبسم کرد و گفت او را بگوئید
که میان ما شما سه روز مهلت است یا تو خواهی یا ما الغرض در میان

سه روز لشکر محمد سام در اجمیر در آمد تهور ارا زنده کرفتند و آنشخص
مسلمان که مرید شدن آمده بود در آب غرق شد آن کاه فرمود
که ایدرویش شیخ الاسلام شیخ قطب الدین که پیراین دعا کو بود فرمود
تا بدانی مبادا درویش یا پیر بر کسی نفس بد زند که از جملکی عالم بر افتد
بعد از ان فرمود که ایدرویش شنیده ام از زبان شیخ المشایخ
شیخ قطب الدین بختیار که بیست سال در صحبت شیخ المشایخ شیخ
معین الدین سنجری قدس الله سره العزیز بودم در مدت بیست
سال در خلا و ملا وقتی ندیدم که بر کسی تفت شد مکر یکروز و آن
آنچنان بود مردی که او را شیخ علی کفتندی شخصی او را کرفته بود
که سیم از ان ما داد نی داری بده شیخ بر سر وقت او رسید هر چند
منع کرد نشنید شیخ تفت شد ردا که بر کتف داشت بر زمین زد
تمام زمین پر از دنیا سرخ کشت کفت بر کیر آن مقدار که حق تست
آنشخص خواست تا زیاده بکیرد از حق خود دست او خشک شد
فریاد کرد که توبه کردم شیخ سر پس کرده کفت دست او بد باز
در حال چنانچه دست او بود همچنان شد آن کاه فرمود که ایدرویش

وقتی شیخ معین الدین سنجری قدس الله سره العزیز با جمعی یاران
نشسته بود شخصی بخدمت بیامد التماس ارادت کرد و آن شخص
بهلاکت شیخ آمده بود الغرض همین که آنشخص روی بر زمین آورد
نشست شیخ هر بار که جانب او میدید تبسم میکرد انکاه فرمود که
ایدرویش این کس که بر درویشان آید از صفا آید یا از جفا پس شما
که آمدید بد و نیت آمده اید یکی ازین دو اختیار کنید و حسن عقیده
در آن راست کنید همین که شیخ الاسلام این بکفت آنشخص بر خاست
اقرار کرد و آن کارد که بهلاکت شیخ آورده بود بیرون انداخت
ارادة آورد آنکاه فرمود که ایدرویش آنشخص چنان راسخ شد
که هر کاری مشکلی در دین دنیا بودی شیخ او را فرمودی برای شکستن
نفس او را او کار بدل و جان تمام برسانیدی آخر کار او چون
بجمالیت رسید چهل و پنج حج بکذارید و آخر همانجا سر نهاد و مدفون
او میان مجاوران خانه کعبه شد انکاه فرمود که ایدرویش انکس را
که سعادت ازلی یار بود همچنین بود که آن شخص را او شد که او بقصد
هلاکت شیخ آمد اما چون دید شیخ صفا بود در سینه او بنظر صفا بدید جمله

کدورات و جفا او را صیقل داد بر فور آن شخص برخاست روی بر زمین
آورد که جانب من نیز صفاست در زمان ارادت آورد و بشرف
بیعت مشرف گشت آنگاه فرمود که ایدرویش وقتی اینده بر دعا گو
آمده بود از و شنیدم که مرید در همه کارها رسخ باید بود تا فردای قیامت
از روی پیر شرمنده نماند آن گاه فرمود که ایدرویش شیخ
جنید بغدادی قدس سره العزیز در عمده خویش می نویسد در حسن
عقیده پادشاهان که وقتی پادشازاده از غایت صلاحیت و صاحب
کشف و خوب عقیده روزی در منظر خویش نشسته بود چنانکه از آنجا نظر
او جانب بارگاه بود و حرم او نیز نشسته بود چنانکه آن پادشاه نظر جانب
آسمان کرد و دیری چشم آنطرف داشت و دیده ها بطرف آسمان بدید
آنگاه باز طرف حرم خود بدید و بگریست حرم چون بدید گفت آن چه
بود که دیدی طرف آسمان باز جانب بارگاه باز طرف من و بگریستی پادشاه
زاده گفت ازین سوال بگذر که گفتنی نیست حرم چون الحاح بسیار کرد
گفت بگویم دانا و آگاه باش که این ساعت نظر بر لوح محفوظ افتاد
آنجا دیدم که نام من از میان زندگان پاک کردند من دانستم که مرا

رفتنی

رفتنی آمد باز دیدم که در جایگاه من که نشیند حبشی که درین بارگاه است
او خواهد بود و تو در خیال او خواهی بود حرم گفت هر چه می اندیشی او را بکش
پادشاه زاده گفت من چه توانم کرد هر چه خدای تعالی حکم کرده است
همان باشد من بدان رضا دادم آنگاه حبشی را طلبیده و جامه که خود
پوشیده بود او را داد و او را ولیعهد خود گردانید آنگاه حبشی را لشکر
داد و بطرفی نامزد کرد ملوک و امرا تابع او را ن گرد حبشی همچنان دشمن
پادشاه که بود او را بکشت و ولایت بدست آورد و حصول غرض بازگشت
که او بخدمت پادشاه زاده آمده دوم روز آن پادشازاده وفات
یافت در آنکه حبشی با لشکر رفته بود چنان زندگانی با خلق کرد که آن ملک
بحبشی قرار بگرفت و حرم در حباله حبشی آمد آنگاه فرمود که ایدرویش
چون حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم از دنیا رحلت فرمودند
چند هزار مسلمانان مرتد شدند بخدمت امیر المومنین ابوبکر صدیق
رضی الله عنه پیغام کردند که از ما ذکات نگیری ما بر اسلام میباشیم
ابوبکر صدیق رضی الله عنه یاران طلبیده مشورت کردند بعضی گفتند
که اگر خلیفه با ایشان مصالحت کند و ذکاة نگیرد ایشان از اسلام برنگردند

بمصلحت نزدیک باشد ابوبکر صدیق رضی الله عنه تیغ برکشید و گفت آنچه
خداتعالی است اگر عقابی که پای شیران بربندند کمتر دهند بدین تیغ
با ایشان حرب کنم این خبر با میر المومنین علی کرم الله وجهه رسید
گفت خلیفه نیکو حکم کرده آنگاه فرمود که ای درویش شیخ الاسلام ادام
الله برکاته روی سوی مولانا نظام الدین بدوانی کرد و گفت که چندین
درویش بر دعاگو آمدند و پیوند کردند البته از آن قرار خود باز گشتند
مگر نظام الدین که با من پیوسته است بدان مزاج است او از آن عقده
نگشته و تا خواهد بود ذرهٔ از محبت ما کم نخواهد کرد بلکه هر روز زیاده بر مزید
خواهد بود همین که شیخ الاسلام درین باب شفقت فرمود مولانا نظام
الدین بدوانی برخاست روی بر زمین آورد خرقه خاص و کلیم
سیاه آن روز از ایشان عطا شد و این هم بگفت که از مریدان مولانا
نظام الدین تا انقطاع عالم کمین نباشد و همه مولانا نظام الدین گیرد
همین که شیخ الاسلام این فواید تمام کرد برخاست درون رفت
خلق و دعاگو باز گشتند الحمد لله علی ذلک فصل شانزدهم سخن در
بوسیدن دست بزرگان افتاده دولت پابوس حاصل شد مولانا

نظام

نظام الدین بدوانی و مولانا یحیی غریب و شیخ برهان الدین بانسوی
و شیخ بدر الدین غزنوی و عزیزان دیگر بخدمت حاضر بودند
بر لفظ مبارک راند که ای درویش دست یکدیگر بوسیدن سنت
رسول علیه السلام است و سنت انبیا پیشین است پس ای درویش
هر که دست مشایخ با تعظیم بوسد حق تعالی او را از گناهان چنان
پاک گرداند که گویی از مادر این زمان زاده است بعد از آن
فرمود که ای درویش مشایخ و درویشان که دست بوسیدن میدهند
نیت ایشان آنست که مگر دست مغفوری بدست ما رسد که یکدیگر را
آمرزش شود آنگاه فرمود که رسول علیه السلام را رسم بودی
که پیش از رسول کسی سلام نکردی و دست نگرفتی آنگاه فرمود
که ای درویش امیر المومنین علی کرم الله وجهه گفت چندین کرات
و مرات خواستم که باشد پیش از آنکه رسول علیه السلام مرا سلام بگفته است
یا دست من گرفته است من سلام کنم میسر نشد آنگاه فرمود که ای درویش
خدمت شیخ قطب الدین بختیار اوشی قدس الله سره العزیز
را رسم بودی هر جا که در مجلس و یا در جماعتی گذشتی دعای خیر ازو هم

طلبیدی انگاه فرمود که ایدرویش چون مردم از نماز فارغ می‌ایند

دست یکدیگر می بوسند و می جنبانند چنانکه گناه از ایشان میریزند چنانکه

برک درختان در وقت خزان بعد ازان فرمود که ایدرویش

دست بزرگان و مشایخ که می بوسند از برای برکت و خیریت دنیا و دست

انگاه فرمود که ایدرویش وقتی سلطان سنجر را در خواب دیدند

و پرسیدند که خداتعالی با تو چه کرد کفت هر معامله که در دنیا

کرده بودم از نیک و بد پیش من داشتند کار آنجا رسید که بجندکی

فرشتگان عقوبت را فرمان شد که در جانب دوزخ روان کنید

همدرین بودم که فرمان شد که در فلان روز خواجه شریف حاجی را

در دمشق دست بوسیده بود برکت دست بوسیدن او بیامرزیدم

انگاه فرمود که ایدرویش فردای قیامت امثال و صد ففا چندین

کنهکاران از برکت دست بوسیدن بزرگان خواهند آمرزید

بعد ازان فرمود که ایدرویش وقتی یوسف حجاج را بعد از وفات

بخواب دیدند پرسیدند که کیف حالک ای یوسف حال تو چیست

کفت در معرض هلاکم اما امید هست که بخواهند آمرزید پرسیدند

از کدام

از کدام نیکی امیداری کفت درین داشتند که در فلان مجلس

دست خواجه حسن بصری رحمة الله علیه باعزاز و اکرام کرفته بودی

و بوسیده تر در کار خواهم کرد آن کاه فرمود که ایدرویش از زبان آن

که شیخ قطب الدین قدس الله سره العزیز از مسجد بیرون آمدی

از اصحاب ایشان حلقه کردندی از بسیاری خلق دست ایشان

اویزان بودی هر که بوسیدی بازکشتی آن کاه فرمود که در اسرار

الاولیا نوشته دیده ایم بزرکی قسم رانده است هر که در دنیا دست

بزرکی یا شیخی بوسیده است حقیقت بدانکه او از جهان آمرزیده شده است

زیرا نچه دست مشایخ دست رسول علیه السلام است پس هر که

دست مشایخ بکیرد همچنین باشد که دست رسول خدا کرفته است

آنگاه فرمود که ایدرویش امام اعظم ابوحنیفه کوفی رضی الله عنه

در مجلس علم بودی نشسته آنزمان که اینده بیامدی از هر که برفور

برخاستی هم مثل این کردی بازکشتی آن کاه فرمود که ایدرویش

مهتر داود علیه السلام چون در مسند حکم بار دادی برای داد عدل

مظلومان هر که از بزرکان بنی اسرائیل بیامدی خود برخاستی و از مسند استادی

شدی دست ایشان ببوسیدی بنشستی و روی سوی آسمان کردی
وکفتی که برکت دست ایشان داود را در عصمت خویش دار
اکرچه همه انبیا در عصمت حق اند البته دعای خیر خود در باب خود
می طلبند آنگاه فرمود که ایدرویش آنروز که مهتر یعقوب علیه
السلام ملاقات شد در کذر بایستاد هرکه از اینده کان در آن
راه میکذشت دست ایشانرا باعزاز واکرام می بوسیدند پرسیدند
که این چه حالست فرمود که دیدار یوسف علیه السلام حق تعالی
مارا روزی کرداند از برکت دست بوسیدن بزرکان بنی اسرائیل
و دعای خیر ایشان آنکاه فرمود که ایدرویش خواجه کاینات
هر صبح بر در زالی برفتی که ای زال محمد را بدعا خیر یاد کن پس
ایدرویش در جمله موجودات که در عالم پیدا کرده انداز محمد عزیزتر
کس نبود او برای خود دعا خیر طلبیده است پس مارا و شمارا
اولیتر بود که دعا خیر و دست بوسیدن بزرکان می طلبیم آنکاه
فرمود که ایدرویش رسول علیه السلام چون در راهی کذشتی
اکر پیری در راه ملاقات او را یکقدم پیشتر بردی و خود عقب او رفتی

ازسبب

از سبب موی سفید او آنزمان که شخصی بدیدی پیش از آنکه دست
رسول علیه السلام بکیرد رسول علیه السلام بر فور دست او بکرفتی
و ببوسیدی آنکاه فرمود که ایدرویش وقتی جوانی مست
در کوچه میکذشت خواجه ابراهیم ادهم رحمة الله علیه پیش آمد بر فور آن
جوان در پای خواجه افتاد باعزاز واکرام بر دست مبارک او
بوسه داد بازکشت الغرض همدران شب آنروز جوان خواب دید
خود را در بهشت میخواهد عجب در وی پیدا شد که من کناه کارم مرا انید و لت
از کجاست کفتند که همچنین است که تو میکوئی اما دینه روز دست
دوست بکرفتی او را از برای رضا ما عزیز و مکرم داشتی ترا درکار
اوکردم آنجوان از خواب غفلت بیدار شده بیامد هم در دست
خواجه ابراهیم تایب شد آنکاه فرمود که ایدرویش چون عنایت
حق درآید صد هزار عاصی را بکیذره رحمت خود بیامرزد و از آتش
دوزخ خلاص دهد آنکاه فرمود که ایدرویش آنزمان که مردم
میخواهد که دست کسی بوسد و او بکیرد هزار در هزار رحمت بر ایشان
در می آید و همچنین که دست بوسیدن یکدیکر فارغ می آید آن جملکی رحمت

بر ایشان نثار میکرد بعد ازان فرمود که ایدرویش خواجه جنید
بغدادی رحمت الله علیه بر سر سجاده مشغول بودی آنزمان که مخنثی
بیامدی ترک تلاوت کرفتی دست او ببوسیدی و با او در حکایت
شدی و بر آن حاجت که آمده بودی آن حاجت او روا کردی آنگاه
چون بازکشتی خواجه باز در تلاوت مشغول شدی بعد ازان فرمود
که ایدرویش صاحب سجاده بزرکی که در تلاوة میباشند ایشانرا
واجبست که چون اینده بیاید ترک اوراد کیرد و باایشان مشغول شود
که حاجتمندان فاضلتر اند از اوراد و جز ان زیرا آنچه هزار ساله را
ثواب بدرکاه حاجتمندانست بعد ازان فرمود که ایدرویش
وقتی ابی سعید بر در بزرکی از بزرکان مکه بحاجت رفته بود تا شد
که آن بزرک در ورد مشغول بود ابی سعید بازکشت در مجلس رسول
علیه السلام آمد چون رسول علیه السلام اهل فقر بودند بنور رسالت بدید
فرمود که چرا خاطر متغیری کفت یا رسول الله حاجت داشتم بر در فلان
بزرک رفته بودم و او در اوراد مشغول بود من بی غرض بازکشتم
رسول علیه السلام فرمود که او را واجب بود که ترک اوراد کرفتی و در

کار

و در کار حاجتمندان مشغول شدی زیرا نچه صاحب اوراد را واجبست
که در کار حاجتمندان مشغول شود ترک اوراد کیرد انرا با تمام رساند باز
در ورد مشغول کردد انکاه همدرین محل فرمود این حدیث که صاحب
الورد ملعون بعد ازان فرمود که ایدرویش آنزمان که خواجه شبلی
در تلاوة مشغول شدی چون اینده بیامدندی بر فور با ایشان مشغول
شدی تا انزمان نشسته بودی که وقت آمدن و رفتن خلق نماندی
بعد ازان بورد مشغول شدی آنگاه فرمود که ایدرویش خواجه
سمنون محب رحمت الله علیه کفت که چکونه دلی بود که عرش خدای بران
کس بیاید بحاجت او کار او بر اندازد مالاطاقت لنا تمام نکند
پس ایدرویش خواجه سمنون مراد عرش الله تعالی همین دل مومن را داشته
است که در حدیث است قلب المومنین عرش الله تعالی دل عرش
خدایست عز و جل آنگاه فرمود که ایدرویش وقتی سلطان
ناصرالدین علیه الرحمت طرف ملتان عزیمت فرموده بود چون در اجودن
من رسید خود بزیارت دعاکو بیامد و آنچه شرط خدمت بودی بجا
آورد باز کشت از امد و شد خلق عاجز شدم خواستم که عزلت کیرم

از بسیاری هجوم خلق باز در خاطر من گذشته که از خواجگان اینچنین
نکرده اند و سنت ایشان نیست و ایشان دست همه را داده اند الغرض
بامی بود بالای بام میرفتم می نشستم و هر دو آستین خود را فرو میگذاشتم
خلق می آمدند دست دعاگو را مصافحه میکردند چنانچه در روزی پیراهن
درگردن دعاگو میکردند آن جامه از بسیاری خلق که می آمدند ذره ذره میکردند
آن جامه را می بردند و دعاگو در حسن عقیدهٔ ایشان در تعجب بود که زهی
عقیده ایشان بعد ازان روز جمعه بود دعاگو بنماز جمعه بیرون آمد از انبوهی
خلق عاجز شدم و ستوه آمدم چنانچه فراشی بود پای دعاگو بکشید دعاگو
را خوش نیامد بر فور آن فراش بر دعاگو گفت که شیخ فرید شکر خدا را
بگذار به ازین بگو که صد هزار در صد هزار همچو خودی محتاج پای بوس تو اند
این سخن دعاگو را از حد پسندیده افتاد که نیک خوب گفته بعد ازان
فرمود که ایدرویش آن کس در حضرت خدای تعالی عز و جل عزیز است
پندار که درمیان مخلوق نیز عزیز است آن گاه فرمود که ایدرویش
وقتی شنیدم از زبان خواجه خود شیخ قطب الدین بختیار اوشی قدس
الله سره العزیز که من جانب خانه کعبه بودم و در روز طواف بزرگی بود

ومن بودم

و من بودم و آن بزرگ در طواف بودیم آینده بیامد سلام کرد و آن بزرگ
او را دست داد مرا عجب نمود که ترک واجب شود چرا کرد بر فور روی
جانب من کرد و گفت وقتی رسول علیه السلام شنیده ام که همچنین کرده است
من نیز همچنان کردم بعد ازان فرمود که ایدرویش دعاگو چون
بعد آن هفته بخدمت پیر خود برفتی و خلاف شیخ بدرالدین غزنوی
و عزیزان دیگر که ایشان پیوسته حاضر بودند بعد ازان فرمود
که ایدرویش چون وقت نقل شیخ قطب الدین بختیار اوشی
قدس الله سره العزیز شد بزرگی او تمنای آن داشت که در مقام نشیند
الغرض در آن سماع که شیخ قطب الدین نور الله مرقده نقل خواهد کرد
دعاگو را فرمود که این جامه و عصای من و نعلین چوبین بشیخ فرید یعنی
بدعاگو بدهند الغرض آن شب که نقل خواهد کرد دعاگو در هانسی بود
همان شب پیر خود را در خواب دیدم سر او در حضرة میخوانند چون
روز شد دعاگو از هانسی روان چهارم روز در شهر رسیدم قاضی
حمید الدین ناگوری آن جامه و عصا و نعلین بدعاگو آورد داد
دعاگو بستید دوگانه نماز بگذاردم و آن جامه پوشیدم و در خانه

شیخ قطب الدین سه روز بوده بودم باز طرف هانسی روان شدم
سبب آمدن دعاگو آن بود که سرهنکا نام یاری بود او از هانسی آمده
بود بر در خانه شیخ قطب الدین بیامد دربان رها نکرد چنانچه آرزو
دعاگو از ان خانه بیرون آمد آن سرهنکا بیامد در پای من افتاد بگریست
دعاگو گفت چرا میگریی گفت سبب انکه شما را در هانسی بود دیدن شما
آسان میدیدیم این ساعت دیدن شما دشوار شده است همان زمان
دعاگو با یاران گفت که من باز در هانسی خواهیم رفت حاضران گفتند
که شیخ قطب الدین شما را درین مقام فرموده است تو چرا میروی
دعاگو گفت شیخ من نعمتی که بر من روان کرده است در شهر همانست
در بیابان همان بعد ازان فرمود که ایدرویش مقصود ازین حکایت
آن بود که بهمه حال دست بزرگان و مشایخان باید بوسید این که
از برکت دست بوسیدن او امر زیده کرد همین که شیخ الاسلام
این حکایت تمام کرد برخاست درون رفت خلق باز گشتند
مولانا نظام الدین بدوانی و دعاگو نشسته ماندیم الحمد لله علی ذلک
فصل هفدهم سخن در ذکر طائفه که بیاد حق مستغرق باشند افتاده بود

دولت پای بوس حاصل شد مولانا نظام الدین بدوانی و مولانا یحیی عرب
و شیخ جمال الدین هانسوی و شیخ بدر الدین غزنوی و عزیزان دیگر بجد مت
حاضر بودند بر لفظ مبارک راند که ایدرویش در سلوک و مذهب تصوف
آمده است هر که در یاد حق نیست او از من نیست آن زمان که مردم یکبار عقبی
از یاد حق باز می ماند تا او بباشد از یاد حق خالی نبود بعد ازان فرمود
که ایدرویش طایفه که بیاد حق مستغرق اند اگر دران وقت هزار تیغ
بر سر او زنند او را خبر نباشد بعد ازان فرمود که ایدرویش
وقتی یکی از درویشی درخواست کرد انساعت که ترا با حق تعالی شغلی شد
اگر از من یاد آید دعاگویی بکنی اندرویش آغاز کرد که وای بدان
ساعتی که مردم را از تو یاد می آید بعد ازان فرمود که ایدرویش
آنزمانکه شیخ جنید بغدادی قدس الله سره العزیز در یاد حق مستغرق
شدی چنان در عالم تحیر مشغول گشتی یکان سال دو کان سال هم
دران عالم بودی و خبر از خویش نداشتی بعد ازان فرمود
که ایدرویش خدمت خواجه معین الدین سنجری قدس الله سره العزیز
بیاد حق متغرق بود عالم بالا بحضور مبارک ایشان داشته که ما ازین

بر خلق منزل میکنم اینده بیامد و او از مریدان خواجه بود گفت ان والی
مرا از شهر برون میکند خدمت خواجه پرسید که او کجاست گفت
در میدان گفت برو که از اسپ خطا کرده است عجب باشد که زنده
بود چون آن شخص برون آمد شنید که والی از اسپ خطا کرده بود
بر جای بماند بعد از ان فرمود که ایدرویش آنزمان که صاحب
حال در وقت خود بیاد حق متغرق میگردد این هر دو عالم بحضور
میدارند هم عالم بلا و هم عالم نعمت پس بدان وقت هر کرا نعمتی
روزیست او را نعمت میدهند پس ایدرویش عاقل کسی است در ان
وقت که ایشان در وقت خود فرو می آیند مزاحمت ننمایند که داند
تا چه از زبان ایشان برون آید بعد از ان فرمود که ایدرویش
آنزمانکه شیخ قطب الدین در وقت خود حاضر بودی ذکر بسیار
گفتی چنانچه بسیار شدی بیفتادی یکبار و زبر سر مصلی افتاده بودی
که خبر از خویش نداشتی بعد از ان فرمود که ایدرویش صاحب
تصوف هیچ دلی را زنده نمیگیرند بلکه دلی را که در ذکر حق متغرق
بودی روزی که از ذکر حق غافل شد در آن شهر ندا بر آمد که فلان

صوفی زنده نمانده نقل کرده خلق آمدند یا بر حکم ندای حق بر در آن
واصل حاضر شدند چون از ان حال تفحص کردند زنده بود شرمنده شدند
خواستند که باز گردند آن بزرگ ایشانرا پیش طلبیده که معنی آن ندا بر حق
بود زیرا که من در همه وقت در یاد حق می بودم اما دینه روز یکساعتی
از یاد باز ماندم این ندا در داد که فلان نماند بعد از ان فرمود
که ایدرویش این حال کسانی که زمانی باز میمانند از یاد حق پس وای
بر آن کسانیکه همیشه از یاد حق غافلند آن دل مرده است نه زنده
زیرا که اهل تصوف دلی را که از یاد حق غافل بیند او را زنده نمی شمرند
گویند اگر دل او زنده بودی هرگز او از یاد حق غافل نبودی بعد از ان
فرمود که ایدرویش بزرگی بود آنزمانکه او را حال پیدا شدی چنان
متغرق حق بودی که اگر او را بدان وقت ذره ذره کردندی
که خبر از خویش نبودی چنانچه می آرند که ملجم بدبخت عهد کرد که علی رضی الله
عنه را هلاک کنیم هر کسی گفتند که نه هزار همچو تو او را هلاک نتوانند کرد مگر که
در نماز باشد یا در ذکر یعنی بیاد حق آن ملجم بدبخت همین در خاطر گرد ساید
چنانچه روز امیر المؤمنین علی رضی الله عنه در نماز بود و بحضور چنانچه متغرق

گشته که خبر از خویش نداشت ملجم بدبخت در آمد کتاره بر دست بود درون
شکم امیر المؤمنین بزد امیر المؤمنین در نماز بود چون از نماز فارغ آمد خود را
در خون یکی دید از یکی پرسید که حال چیست گفتند شما در نماز بودید که ملجم
بدبخت کتاره بزد گفت الحمد لله در چنان وقت بزد که در ذکر بودم
و خبر از خویش نداشتم بعد از ان فرمود که ایدرویش وقتی بزرگی
را در لاهور دیدم آنزمان که در یاد حق متولی شدی بر فور بر خاستی
و بدوکان نان پزان در آمدی درون تنور نشستی باز یک زمانی
بیرون آمدی روان شدی که ذرهٔ از وجود مبارک او سوخته نشدی
همین که شیخ الاسلام این فواید تمام کرد بدولت برخاست درون
رفت خلق و دعاگو بازگشتند الحمد لله علی ذلک فصل شردهم
سخن در ذکر علما و مشایخ و خدمت کردن افتاده بود دولت پای
بوس حاصل شد شیخ بدرالدین غزنوی و مولانا نظام الدین بدوانی
و شیخ جمال الدین هانسوی و درویشان دیگر بخدمت حاضر بودند لفظ در
مبارک راند که ایدرویش از رسول علیه السلام مرویست که مَن
اَحَبَّ العِلمَ وَالعُلَمَاءَ لَم تُکتَب خَطِیئَة هر کرا دوستی علم و علما در خاطر

بود کناه

بود گناه وی نوشته نشود آنگاه فرمود که ایدرویش صدق محبت
متابعت است چون کسی را محبت ایشان شد هر آینه متابعت
ایشان کند و از ناشایسته دور باشد چون اینچنین شود هر اینه گناه او
ننویسند آنگاه فرمود که ایدرویش وقتی مردی از غزنین روان
شد تا در دهلی رود بخدمت شیخ الاسلام شیخ قطب الدین بختیار
تایب شود در اثنای راه مطربهٔ پریشان قدم با او همراه شد و این مطربه
بسیار در بند آن بود که با آن مرد تعلقی کند آنمرد چون نیت صدق
داشته هیچ بر آن زینت میل نمیکرد تا در منزلی رسیده از منازل
چنان افتاده که آنمرد و آن زن هر دو در یکدیگر بگردون سوار شدند
آن مطربه بیامد نزدیک آنمرد نشست چنانکه میان ایشان هیچ حجابی
و مانعی نبود مگر درین حال اندک مایه دل آنمرد میل کرد یا سخن بجهت
یاد دستی جانب او دراز کرد در حال مردی را بدید که بیامد و طپانچه
بر روی او بزد گفت بخدمت پیر بنیت توبه میروی این چیست
از ان بر فور توبه کرد و پیش جانب آن زینت ندید القصه چون
بخدمت شیخ قطب الدین بیامد شیخ اول سخن که با او بگفت این بود

که خدای تعالی ترا آنزور قوی نگهداشت آن گاه فرمود که
ایدرویش مردی را این همین معامله بود با دعاگو چنانکه امیر دیرینت
اراده از دلی دراجود نزد دعاگو می آمد دراثنای راه بازنی ملاقی
شد خواست که با او دست دراز کند یا سخنی بگوید ناگاه دید
که دستی پیدا شد طپانچه بر روی وی بزد و گفت بر نیت ارادت
کسی که برود و ماجرا این میخواهد که میکنی الغرض چون آنمرد بخدمت
دعاگو پیوست اول سخن دعاگو با او این بود که گفت که دیدی
خدایتعالی ترا از آن بلا چگونه نگهداشت آنگاه فرمود که ایدرویش
دوستی علما و مشایخ دوستی خدای عزوجل است ایدرویش
هرکه هفت روز خدمت علما و مشایخ کند همچنان باشد که هفت
هزار سال عبادت کرده باشد آنگاه فرمود که ایدرویش
ابلیس لعین همه را تواند که فریب دهد مگر علما و مشایخ را که کبار اند
زیرا که هیچ عبادت فاضلتر از دوستی علما و مشایخ نیست آنگاه فرمود
که ایدرویش یکذره محبت علما و مشایخ خرمن های معاصی را بسوزاند
و ناچیز گرداند اما دلی که در محبت علما و مشایخ مستغرق بود آنگاه فرمود

ایدرویش

ایدرویش علما میراث دار انبیا و مشایخ برگزیدگان اند ایدرویش
اگر برکت علما و مشایخ در جهان نبودی در روزی هزار بلا بیش
از آسمان نازل گشتی بر خلق از شومت ایشان پس ایدرویش رسول
علیه السلام ازین دو طایفه میان امتان خود مفاخرت کرده اول
از علما دوم از مشایخ که ایشان ستون دین اند پس هرکه دست در دامن
ایشان زد او از جمله عقوبات فنا برست آنگاه فرمود که ایدرویش
در حدیث آمده که فقیه عالم فاضلتر از بیست هزار عابد که همه شب قیام
کند و روز روزه دارد و عبادت عالم یکروزه برابر باشد چهل سال
عبادت عابد آن گاه فرمود که ایدرویش مردی از رسول علیه السلام
پرسید که یا رسول الله عالم فاضلست یا عابد رسول علیه السلام فرمود
که فضل عالم بر عابد چندانست که فضل من بر کمترین کسان آنگاه فرمود
که ایدرویش آنزمانکه عالم و یا مشایخ از دنیا نقل میکند هرچه در آسمان
و زمین است بر وی میگریند زیرا که زمینیان در حیات علما و مشایخ
متعلق است پس هزار وای بر آن شهر و موضع که علما و مشایخ نباشد
آنگاه فرمود که ایدرویش چون بلا از آسمان نازل می شود گفته منزل

میکرد در آن دیار که علما و مشایخ میباشد همین که شیخ الاسلام این فواید
تمام کرد برخاست بدولت درون رفت و در تلاوة مشغول شد خلق
و دعاکو بازکشتند الحمد لله علی ذلک فصل نوزدهم سخن در امساک
باران افتاده بود دولت پای بوس حاصل شد مولانا نظام الدین بدوانی
و شیخ بدر الدین غزنوی و شیخ جمال الدین هانسوی و شیخ برهان
الدین هانسوی و عزیزان دیگر بخدمت حاضر بودند بر لفظ مبارک راند
که ایدرویش در خبرست از رسول علیه السلام که امساک باران در جهان
پیدا شود از شومت کناه انکس ست انگاه فرمود که ایدرویش
انزمان که در عالم امساک باران شود خلق را و بزرکانرا واجبست
که بدعا و صدقه و عبادت مشغول کردند باشد که حق تعالی برکت دعا
و عبادة ایشان باران برزمین بارند انگاه فرمود که ایدرویش
وقتی در مصر امساک باران شد چنانچه در زمین هر جا که کشتی بود خشک شد
و خلق در هلاکت روی بخواجه ذالنون مصری آورند که شما را دعا باران
میباید خواند خواجه ذالنون فرمود که فردا خلق در نماز مصر بیایند ما دعا باران
بخوانیم همین که خلق بر حکم اشارة خواجه ذو النون بر سر نمازکاه حاضر آمدند

خواجه ...

کرفت در زمان باران سخت و قوی باریدن کرفت فی الجمله چون بخانه
آمد از وی پرسیدند که آن جامه از چه بود کفت دامن والده من آن گاه
فرمود که ایدرویش در شهری که امساک باران باشد باید که در شبها
سوره حم الدخان بسیار بخوانند همین که شیخ الاسلام ادام الله برکاته
درین فواید رسید بانک نماز برآمد شیخ الاسلام مشغول کشت خلق و دعاکو
بازکشتند الحمد لله علی ذلک فصل بیستم سخن در ذکر کشف و کرامت افتاده بود
دولت پای بوس حاصل شد مولانا شهاب الدین بخاری و مولانا نظام
الدین بدوانی و شیخ جمال الدین هانسوی و عزیزان دیگر بخدمت
حاضر بودند بر لفظ مبارک راند که ایدرویش کرامت اولیا حق ست
چنانچه معجزه انبیا در سلوک آمده ست فرض الله علی اولیائه کتمان الکرامة
کما فرض الله علی انبیائه اظهار المعجزة یعنی اگر کسی کرامت پیدا کند
ترک فرض کرده باشد انگاه فرمود که ایدرویش خواجکان ما سلوک
را پانزده مرتبه نهاده پنجم مرتبه ازان کشف و کرامت ست پس ای برادر
اگر سالک همدرین مرتبه بماند بدهم مرتبه دیگر که برسد یعنی چون پنجم
مرتبه خود را کشف کردند پس کشف کردن سالک را درین راه میباید

بود چون در هر پانزده برسد آنگاه کشف کند روا باشد بعد ازان
فرمود که ایدرویش وقتی از خواجه قطب الدین چشتی قدس الله سره العزیز
را پرسیدند که مردم را چگونه دانند که کامل شده و مرتبه سلوک تمام شد
گفت آن زمان که نفس بر مرده زند و آن مرده بفرمان خدای تعالی زنده شود
حقیقت آنکه بکمالیت رسید آنگاه هم درین محل فرمود که شیخ قطب الدین
چشتی نور الله مرقده هم درین فواید بود که عورتی زال گریه کنان درآمد
روی بر زمین آورد گفت پسری داشتم پادشاه این شهر بیگناه
بر دار کرده است همین که این عرضداشت کرد شیخ قطب الدین برخاست
عصا برگرفت اصحاب برابر او بیرون آمدند زال پیش شده میرفت
چنانچه نزدیک دار رسید بر سر فرزند زال خواجه بایستاده خلق از هندو
تا مسلمان حاضر بودند خواجه نزدیک دار شد دست در گردن پسر زال
کرد گفت الهی اگر پادشاه این شهر پسر این زال را بیگناه بر دار
کرده است این را [illegible] گردان بفرمان خدای تعالی زنده شد و روان
گشت آن روز چندین هزار مغ مسلمان شدند بعد ازان شیخ الاسلام شیخ
قطب الدین چشتی روی سوی اصحاب کرده گفت که کمالیت

مرد ازین بیشتر منت در میان خواجگان آنگاه فرمود که ایدرویش
دعاگو را والده بود از حد بزرگ و صاحب کشف و کرامت چنانچه
دزدی در خانه مادر آمد همه خفته بودند مگر والده بزرگوار دعاگو بیدار
بود بحق مشغول دزد چون در آمد کور شد نتوانست که بیرون رود دزد
آواز داد که در خانه اگر مرد است پدر منست و اگر عورت است مادر
و خواهر منست هر که هست میدانم که مهابت او مرا کور کرده است باید
که مرا دعا کند تا برکت او چشم ما نیکو شود و بینا گردد و من توبه کردم
که پیش ازین باقی عمر دزدی نکنم همین که والده دعاگو شنید دعا کرد او بینا شده
رفت چون روز شد والده دعاگو با هیچکس نگفت ساعتی شد مردی را دیدند
سبو بر سر کرده و اهل بیت او برابر آمدند پرسیدند که تو کیستی آن مرد گفت
که من شب درین خانه بدزدی آمده بودم عورتی بزرگ این جا بیدار بود
من از هیبت او کور شدم چون مرا او دعا کرد چشم یافتم و من عهد کردم
که چون بینا شوم دست از دزدی بدارم و از دزدی کلی توبه کنم
الغرض پیش والده دعاگو همه مسلمان شدند و از دزدی توبه کردند آنگاه فرمود
که ایدرویش وقتی رسول علیه السلام و امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه

جانب کوه رفته بودند انجا عبدالله مسعود رضی الله عنه کوسفندان میچرانید
چون رسول علیه السلام آنجا رسیدند از وی شیر طلبیدند عبدالله جواب داد
که من امینم چگونه شیر دهم ابوبکر صدیق رضی الله عنه گفت میگوید که من
امانت دارم مرا اجازت نیست چگونه شیر دهم بعد از ان رسول علیه السلام
گفت گوسفند بیارید بیاوردند رسول علیه السلام دست مبارک بر پشت
او فرود آورد که حد و نهایت نیست راوی روایت کرد تا که آن
گوسفند زنده بود هر روز سه سیر شیر بدادی از برکت دست مبارک
رسول علیه السلام آنگاه فرمود که ایدرویش وقتی دعاگو جانب
غزنی مسافر بود بزرگی را در غاری دریافتم از حد بزرگ و مشغول
دعاگو درون غار رفت سلام گفتم جواب سلام باز داد فرمان شد
که بنشین بنشستم یکزمانی روی سوی من کرد گفت امروز سی سالست
که درین غار مسکن دارم و قوت من از عالم غیبست اگر چیزی رسد
بخورم و اگرنه هزار شکر گویم الغرض چون وقت نماز شام شد نماز
برابر او گذاردیم منتظر آنکه روزه بچه افطار خواهم کرد درختی بود از ان
خرما آن بزرگ دست بر آن خرما بزد از ان درخت ده خرما

فرود

فرود افتاد پنج خرما مرا داد و پنج خرما خود ستید آنرا تناول کردم آب نبود
پای مبارک خود بر زمین زد چشمهٔ آب پیدا شد از ان آب خوردم شب
همانجا کردم چون روز شد دعاگو روی بر زمین آورد خواست که باز گردم
دست زیر مصلا کرد پنج دینار زر سرخ برآورد دعاگو را داد آنگاه فرمود
که ایدرویش وقتی من و شیخ جلال الدین تبریزی قدس الله سره العزیز در
بدوان رسیدیم روز در دهلیز خانه نشسته بودیم مردی جغرات فروشی
خمرهٔ جغرات بر سر کرده پیش در بگذشت و آن جغرات فروش را نظر
بروی مبارک شیخ جلال افتاد اول درون او بگشت چون تیز در روی
شیخ بدید گفت در دین محمد چنین مردانند بر فور ایمان آورد شیخ علی
او را نام کرده چون مسلمان شد در خانه رفت و همان زمان باز آمد یک
جیتل بخدمت شیخ آورد شیخ قبول کرده فرمود که این سیم را الحمد آ
آنجا که خواهم فرمود بمصرف رسانی فی الجمله ازین درم بهر کسی که می بخشید
یکی را صد درم می فرمود یکی را پنجاه درم یکی را بیش و یا کم و هر کرا اندک
فرمودی پنج جیتل فرمودی تصرف شیخ ازین بیشتر نبودی و از پنج جیتل
کمتر نبودی تا چند گاه بر آمد آن سیم همه خرج شد یک درم ماند میگوید درد

من کذشت که یکدرم مانده است و اقل بخشش شیخ پنج درم است اکر کسی
راچیزی خواهد فرمود من چه خواهم کفت درین اندیشه بودم که سایلی
بیامد سوال کرد مرا فرمود که یکدرم او را بده علی حیران بماند چون شیخ
جلال الدین روان شد علی خواست که برابر او روان شود شیخ فرمود تو باز
کرد هر چند که او را شیخ میکفت که باز کرد او بر سر الحاح بوده که برابر شیخ
بیایم همین که الحاح او بسیار شد کفت که مصلحت درین است که تو باز کردی
زیرانکه این شهر در حمایت تست همین که کفت شیخ جلال الدین عزیمت
کرد چون شیخ الاسلام این فواید تمام کرد برخاست بدولت درون
رفت خلق و دعا کو باز کشتند الحمد لله علی ذلک **فصل بیست و یکم**
سخن در ذکر تعظیم داشتن پیر افتاده بود دولت پای بوس حاصل شد
مولانا یحیی غریب و مولانا نظام الدین بدوانی و شیخ جمال الدین هانسوی
و شیخ برهان الدین هانسوی و نفر درویشان از اهل صفه حاضر بودند بر لفظ
مبارک راند که ای درویش تعظیم داشتن پیر یعنی بزرک سبب اهل سلوک
انکاه فرمود که ای درویش وقتی شیخ قطب الدین بختیار اوشی
رحمة الله علیه را پرسیدند که حق پیر بر مرید چیست فرمود که حق پیر بر مرید

چندان

چندانست که اکر همه عمر برابر پیر خود در راه حج رخت بر سر کرده برود بجا
نیاورده باشد انکاه فرمود که ای درویش برابر شیخ معین الدین قدس
الله سره العزیز بیست سال مسافر بودم در خلا و ملا چنانچه وقتی در بادیه
رسیدم که آنجا پرنده پر نمیزد شیخ معین الدین سه شبانروز در میان آنچنان
بیابان بود همچنان شنید که نزدیک بیابان کوهیست آنجا بزرکی میباشد
مرا پیش طلبیده دو قرص کندم از زیر مصلا برون آورد بر دست من
داد که ای بختیار برو و سلام من برسان بازای همین که روان شدم
نزدیک آن بزرکوار دو شیر استاده دیدم چون مرا دیدند از آن
جا دور شدند من پیش آن بزرکوار شدم سلام کفتم و آن قرص پیش
آن بزرکوار نهادم آن بزرک برداشت یکی مرا داد و یکی برای
افطار خود داشت دست زیر مصلا کرد چهار خرما بر من آورد و کفت
شیخ معین الدین برسان همین که بیاوردم بخدمت شیخ رسانیدم
شیخ از حد شاد شد و خشنود کشت آنکاه فرمود که ای درویش فرمان
پیر خود همچو فرمان رسول علیه السلام است پس هر که فرمان
پیر بجا آرد همچنان باشد که فرمان رسول علیه السلام بجا آورده باشد

بعد از ان سخن در صوم افتاد بر لفظ مبارک راند که در حدیث آمده است
از رسول علیه السلام للقایم فرحتان فرحة عند الافطار و فرحة عند لقاء
الجبار یعنی چون صایم صوم تمام کند او را دو فرحت حاصل آید گوید
الحمد لله این طاعت از من تمام شد و امیدوار نعمت رویت شدم
بعد از ان فرمود که ای درویش هر طاعتی را جزائیست همچنین
چون جزای نعمت دیدارست هر آینه صایم با تمام صوم شاد شود
بامید آن نعمت همین که شیخ الاسلام ادام الله برکاته بدین حرف
رسید سر در مراقبه کرد بعد از ان برخاست استاده شد در عالم تحیر
مشغول گشت خلق و دعاگو بازگشتند الحمد له علی ذلک فصل بیست
و دویم سخن در ذکر رنج و محنت و مشقت دین افتاده بود دولت
پایبوس حاصل شد مولانا بهاء الدین غریب و مولانا نظام الدین بیوانی
و شیخ جمال الدین هانسوی و شصت نفر صوفی از خانواده خواجگان
بغداد حاضر بودند بر لفظ مبارک راند که ای درویش هر رنجی و مشقتی
که بدین کس میرسد آنرا باید که بداند که از کجاست اما ای درویش
انکس که بر سر بطالت باشد نعوذ بالله منها او را رشته دراز داده اند

انگاه

انگاه فرمود که ای درویش بزرگی بود من از و شنیدم که میگفتی اگر خاری
در پای من خلد بدانم که از کجاست انگاه فرمود که ای درویش بی بی
عایشه صدیقه رضی الله عنه را اتهام کردند در مناجات میگفت که الهی
من دانم که مرا اتهام از کجاست و از چه گشت از ان معنی رسول علیه السلام
دعوی محبت تو کرده و اندک میل و محبت من داشت این قدر و تهمت
من از انجا بود انگاه فرمود که ای درویش چون مردم را درد یا مشقت
میرسد و او دران درد در میماند حق تعالی خرمنهای معاصی او را نیست
و نابود میکرداند بعد از ان فرمود که ای درویش درد و زحمت نیکو چیزیست
که این کس را از گناهان پاک میکرداند ترا که پاک کنند از گناهان زحمت
بعد از ان فرمود که ای درویش شیخ الاسلام شیخ قطب الدین بختیار
اوشی قدس الله سره العزیز کرات و مرات این سخن گفتی که این سعادتست
این کس را که در بلا و درد و محنت مبتلا میکرداند زیرا که او را همه گناهان
مکفر میکرداند انگاه فرمود که ای درویش شنیدم از زبان شیخ الاسلام
شیخ قطب الدین بختیار اوشی قدس الله سره العزیز که وقتی بخدمت
معین الدین سنجری قدس الله سره العزیز حاضر بودم باشد که اندام مبارک

ایشان تکسر داشت در مناجات وی نشنیدم که صحت خود طلبید مگر آنکه
کفتی الهی هر جاکه دردی و محنتی است بر جان معین الدین سنجری نازل
گردان الغرض محل بود عرضه داشت کردم که این چه دعاست که شما می کنید
و میخواهید فرمود از سبب آنکه چون مردم را در بلای و رحمت و یا در درد صعب
مبتلا می کرداند گوئی از مادر زاده است بعد ازان فرمود که ای درویش
رابعه بصری رحمة الله علیه بار زوها در دو بیماری خواستی از روز که تب
و یا بلای دیگر برو منزل نشدی مناجات کردی کفتی الهی مگر این ضعیفه را
فراموش کردی که امروز از من بلا یاد نکردند بعد ازان فرمود که ای درویش
چون خواجه جنید بغدادی رحمت الله علیه تب و لرزه و یا محنتی پیدا شدی
شکرانه دران شب هزار رکعت نماز کذاریدی آن گاه فرمود که ای درویش
چون وقت صحبت مهتر ایوب علیه السلام شد چون کرمی از وجود مبارک
او بر زمین افتاد مهتر ایوب علیه السلام آن کرم را بر داشت در آن مقام
نهاد که افتاده بود کرم او را چنان نیش زد که مهتر ایوب علیه السلام
نعره بزد و به افتاد مهتر جبرئیل علیه السلام فرمود آمد که ای ایوب فرمان می شود
که آن کرم را فرمان شده بود که به افتد تو بی فرمانی کردی که او را بر داشتی

و در مقام خود نهادی پس هر که بی فرمانی کند سزا او این باشد
بعد ازان فرمود که ای درویش وقتی بخدمت شیخ قطب الدین حاضر
بودم سلطان شمس الدین انار الله برهانه وزیر خود را فرستاده
که از خدمت شیخ التماس فاتحه و اخلاص کنند که وقت حضرت
می شود تا از برکت فاتحه و اخلاص خواندن شما باشد مرا صحت
شود وزیر سلطان شمس الدین انار الله برهانه عرضه داشت
کرد شیخ قطب الدین رحمة الله علیه فرمود که برای صحت
والی دهلی را فاتحه و اخلاص بخوانید همین که حاضران و خود بخواندند
روی سوی وزیر کرده فرمود که بروی و بکوئی که چون اینده
را یعنی این کس را در نفس او مرضی پیدا شود دلیل صحت ایمان
اوست که از کناهان پاک میکردد بعد ازان فرمود که
که ای درویش چون شیخ الاسلام ادام الله برکاته این فواید
تمام کرد بکریست و بر لفظ مبارک راند که ای درویش عاشقان
آن را بلا را طعمه خود ساخته اند روزی که بر ایشان بلا و درد منزل
نمی کردد ماتم خود میدانند که امروز دوست ما را یاد نکرده

فراموش کرد واگر بدرد ویا بیماری مبتلا میکرداند شکرانه یاد کردن
دوست است پس ای درویش صادق در راه محبت کسی است
که او در بلا ودرد وبیماری برای خود عاشقان بطلبند انگاه فرمود
که ای درویش خواجه منصور حلاج قدس الله سره العزیز یکسال زحمت
تب داشت درین یکسال عبادت کرده بلکه از وظیفه خود چیزی
زیادت در عبادت کرد آنگاه فرمود که ای درویش اهل
سلوک می نویسند که درد وزحمت وبلا بر عاشقان همچو حلواست
که بوقت بدخویی کودکان بدهند تا خشنود گردند پس بدانکه ای
درویش اگر در بلا ویا درد ویا محنت نعمتی نبودی مهتر آدم صفی
صلوة الله علیه والسلام قبول نکردی واگر راحتی بی نهایت و
اندوه وغم وبیماری نبودی ومهتر داود علیه السلام هزار درد
نخواستی ودر مجاهده ومشاهده نبودی ومهتر موسی علیه
السلام بهزار غم وبیماری مجاهده قبول نکردی پس تمثیل این جمله
انبیا واولیا وعاشقان آن درگاه با هزار ارزومندی وبلا
ودرد وبیماری از دوست درخواست کرده اند وبر خود مرکب کرده تمت



